فروشگاه کتاب فرهاد انوری
Farhad Anwari Book Store
مکروریان سوم کابل

پوهنځی ادبیات

علمی ، ادبی ، تحقیقی
تاریخی ، فلسفی ، اجتماعی

Adab. Kabul
Vol.10, No.1, Hamal-Sawr 1341
(~~March~~-April 1962)
-May

ادب

د امتیاز خاوند ، پوهنځی ادبیات
مسؤل مدیر ، حبیب الرحمن ناله

شمارهٔ اول سال دهم ۱۳۴۱

هیأت تحریر
پوهاند ملك الشعراء بیتاب
پوهاند دکتور جاوید
پوهاند دکتور اعتمادی
پوهندوی دکتور علمی

درین شماره

مضمون	نویسنده	صفحه
عربی عامیانه درحوالی بلخ	بناغلی سیرت	۱
دوره ها ومکتبهای شعر فارسی افغانی	« نگهت	۱۲
مدرسه لاادریه کانت	« زهما	۲۱
گلهای ادب	انتخاب اداره	۳٤
چاربیتی های وطنی	« «	۳٦
زندگانی عایشه رضی الله عنها	بناغلی دکتور علمی	۳۷
رقص دهر	« پروانك	٥٦

آدرس	اشتراك		
مدیریت مجله ادب	محصلان و متعلمان	۱۲	افغانی
پوهنځی ادبیات	مشترکین مرکز	۱۵	«
کابل ، افغانستان	« ولایات	۱۸	«

قیمت این شماره ۳ - افغانی

فروشگاه کتاب فرهاد انوری
Farhad Anwari Book Store
مکروریان سوم کابل
پست بکس ۵۴۱۸

LIBRARY OF CONGRESS
ISLAMABAD OFFICE
'18 APR 2005
6 CONTINUATION 6

ادب

شماره اول سال دهم ۱۳۴۱

عربی عامیانه در حوالی بلخ

متجاوز از یکهزار نفر در صفحات شمال مملکت هنوز هم به‌عربی عامیانه تکلم میکنند.

نویسنده : عبدالستار سیرت

موجودیت زبان عربی درافغانستان درآثار زبان‌شناسان وجغرافیه دانان بصورت مبهم معلوم بود. استاد مورگنستیرن برای نخستین بار در ۱۹۲۴ معلوم کرد که زبان عربی در بعضی قریه های شمال افغانستان سخن گفته میشود.

در سال ۱۹۵۷ هیأت افغانی در بیست وچهار مین موءتمر شرق شناسان جهان درمیونیخ راجع به‌حقیقت موجودیت این عربی زبانان ومحل جغرافیایی صحیح ایشان یکعده معلومات تقدیم کرد که‌در کتاب حاوی مجمل جریانات آن موءتمر درج شده است. جای مسرت است که‌یک جوان ساعی و دقیق مانند جناب عبدالستار سیرت عضو هیأت تدریسی پوهنځی شرعیات کابل با آنکه محض عربی ادبی را تحصیل کرده وسابقاً درشق زبان شناسی ولهجه شناسی عربی مطالعات خاصی ننموده است تحقیق باارزشی که‌مقدمهٔ تحقیقات وسیعی درین ساحه‌شده میتواند به موءسسه زبان شناسی افغانستان تقدیم می‌نماید.

اهمیت‌خاص این اثر تهیهٔ معلومات راجع به ممیزات لهجهٔ عربی شمال افغانستان از نظر صوت شناسی است وفعلا به‌حیث مواد مهم تحقیق راجع به عربی بلخ که‌عربی شرقی عربی زبانان جهان است شناخته شده میتواند وازنظر زبان‌شناسی قابل قدر میباشد.

دوکتور عبدالغفور روان فرهادی مدرس افتخاری موسسه زبانشناسی

بادیه ها و کهساران افغانستان ازقدیم زادگاه و پناگاه مردمان آزاد و فرزندان صحرانورد و صحرانشین است .

چند قبیله عرب که اصلاً با روح زندگی در بادیه و چراگاه بدنیا آمده و نخست سر و کارشان بزبان خودآن ها به (جبل و جمل) بوده است ، خم و پیچ دامنه‌های سبزه و زیبای کهساران ما را ، ازصدها سال به اینسو ، گزیده و یکی ازمردمان این سرزمین و جزء این ملت شده اند .

دفاتر احصائیه برخی از ولایات افغانستان نفوسی را بنام اقوام عرب بکثرت ثبت نموده قریه‌ها وقبائلی بنام عرب در اکثر مناطق و بالخاصه در مناطق و لایات شمالی وجود دارد اما این نفوس تا اکنون ازممیزات عربی جز بعضی از خواص مشترك میان افغان و عرب - ازقبیل آزاد یخواهی شجاعت ، مهمان نوازی ، کرامت نفس وغیره - دیگر چیزی را نمیشناسد و حتی جزئی ترین اثری از لهجات و تقالید عربی در میان آن‌ها باقی نمانده است .

ما که درین یاد داشت خواسته ایم در ساحه تحقیق زبان های افغانستان ، که وقتی مراحل تکامل خودرا پیمودنی است ، و درقسمت لهجه شناسی عربی ، که متأسفانه انکشاف خوبی نکرده است مطالعات و تبصره مقدماتی کرده باشیم باتمام این اقوام عرب ، که فعلا از لهجات عربی نشانه ای ندارند تماس گرفته نمیتوانیم و روی سخن ماتنها جانب همان اقوام عرب است که تاهنوز با لهجه های عامیانه عربی شب و روز حرف میزنند . حتی درمیان متباقی اقوام نزدیك و دیگر عرب ساکن افغانستان که زبان و عادات خودرا ازدست داده اند بنام عرب انتل انتل (*antal antul*) شهرت دارند که این نام هم طبعاً ازکلمه (انت انتم) که همیشه برزبانا یشان میاید نمایندگی میکند که دو ضمیر مفرد و جمع مخاطب و یاهردو ضمیر مفرد مخاطب بمعنی (توشما) یا(توتو) میباشد و ازآنجا که این کلمات درمحاوره روزانه‌شان بکثرت استعمال میشود رفته رفته اسم میز انها گریده است .

و اینك مطالعات ما راجع به این اقوام که روی یك سلسله گفتنی های عمومی آغاز میابد.

بخش اول عمومیات

مطالعهٔ جغرافیایی

تاحدی که به نگارنده معلوم است این اقوام عربی در برخی از مناطق مربوط به ولایت مزارشریف و حکومت اعلای شبرغان یعنی درحوالی شهر تاریخی بلخ چهار قریه را تشکیل نموده اند و متجاوز از یکهزار نفر درین چهارقریه تا اکنون به لهجات عربی عامیانه سخن میگویند که قریه‌های چهار گانه مذکر رعبارت انداز :

۱ - قریه خوشحال آباد واقع غرب شهر دولت آباد مربوط ولایت مزارشریف .

۲ - قریه یخدان واقع جنوب شرق شهر دولت آباد مربوط ولایت مزار شریف .

۳- قریه سلطان اریغ تابع علاقه داری منگه جك واقع غرب شهر آقچه مربوط حکومت اعلی شبرغان
۴- قریه حسن آباد واقع شمال شرق مرکز حکومت اعلای شبرغان .

موقعیت هر چهار قریه بیك امتداد و نزدیك همدگر قرار داشته و به اهالی هر چار قریه مجتمعاً دریك نقطه زمین داده شده است و افراد قریه هاییز کاملاً از مردمان عرب تشکیل گردیده که این یکجا بودن و نزدیك بودن شان از . سائل زنده نگهداشتن زبان ولهجات آنها خواهد بود . امثال این قریه های عربی درماورای آمو نیز وجود داشته و اهالی آن به لهجات عربی تکلم میکنند ودانشمندان اتحاد شوروی راجع به زبان آن ها تحقیقات جداگانه نموده اند که متأسفانه در دسترس نگارنده نیست و اگر می بود مطالعه آن از نگاه مقایسوی دلچسپی موضوع را مضاعف میساخت .

تبصرهٔ تاریخی

درقسمت تاریخی، راجع به این اقوام، تبصره واضحی فعلاً شده نمیتواند چه درمورد اینکه این اقوام عرب چه وقت وازکجا آمده اند معلومات مستندی در دست نیست، تنها افواهی که میان خود شان وباشندگان صفحات شمال به صورت تواتر وجود دارد اینست که درعهد فتوحات تیموری وارد افغانستان شده اند. وعلاوتاً ریش سفیدان این قریه ها شنیده اند که اصلاً از یمن میباشند ولی این روایت آن ها مبنی برکدام دلیل نیست. طوریکه از یمن نبودن شان نیز دلیل روشنی ندارد . وچیزیکه از مطالعات مقدماتی درین قسمت گفته شده میتواند این است که اصل این مردم ازاهل بادیه های عرب بوده و در اثر وقایع تاریخی، که حیثیت سیاسی یا نظامی داشته، و یا در اثر عوامل اقتصادی و به ایجاب مالداری و شترچرانی به این سرزمین آمده اند. و به سوال این که آیا این اقوام عربی ازکدام یکی از بادیه های کشور های موجوده عربی آمده خواهند بود ؛ بازهم تاریخ مستندی یافته ایم . اما مطالعهٔ ابتدایی لهجات شان ، طوریکه خواهیم دید، نشان میدهد که به عرب بادیه های عربستان سعودی ارتباط بیشتر دارند زیرا که استعمال و تلفظ برخی ازحروف مانند (قاف q)، وکلمات مثل (اش محل - *ishmah.al*) به معنی چه وقت و (موی - *muuya*) به معنی آب و (حبحب - *h.abh.ab*) به معنی تربوز وغیره اکنون هم مطابق اصطلاح بعضی قبائل عربستان سعودی در میان محاورهٔ این اقوام وجود دارد . از طرف دیگر واصوات اصطلاحاتی هم در لهجات شان دیده میشود که مانند لهجات غیرفصیح مصری و برخی از مناطق بلاد شام وعراق و دیگر سرزمین های عربی میباشد . از اینجا میتوان گفت که یا این اقوام ازکدام منطقهٔ معین عربی نبوده و از هر طرف آمده اند ویا ممکن است به اثر پیشهٔ مالداری و نقل مکان در اکثر بلاد عربی دورزده باشند وزبان شان از لهجات مختلفهٔ عربی متأثر گردیده باشد . چون لهجه شناسی عربی بالعموم ترقی زیاد نکرده و عربی عامیانهٔ کشور های پهناور عربی هنوز مطالعه نشده است وآنچه که مطالعه شده به دسترس ما نرسیده است بنابرین درینمورد هنوز حکمی نمیتوان کرد .

تبصره از نظر اقتصاد وعلم الاجتماع

موقعیت جغرافیایی قریه های عربی بوضع اقتصادی مردمان آن فوق العاده مفید ثابت شده و ازآنجا که در مراکز مهم زراعتی از لحاظ پنبه ، گندم ، جو وغیره وتجارتی از نظر پوست وقالین بسر میبرند ازین منابع ثروتی استفاده خوبی نموده اند ـ درحالیکه باتشکیل قریه ها زمیندار ، زارع ودهقان گفته میشوند. شغل مالداری وزندگی رادر دامنه های بادیه وصحرا از نشانه های عربیت اولی ترك نداده وآثار بدویت وطبیعت بادیه نیز در لهجات ومعاملات واحساسات شان به پیمانه محسوسی مشاهده میگردد چنانچه زود زود وبه آواز بلند حرف میزنند، زود خشمگین میشوند، بزندگی شهر وآمیزش کمتر علاقه دارند .

موسیقی مخصوص وسرودهای محلی عربی درمیان این اقوام وجود ندارد ، اما داستانها وروایاتی را به لهجه خود میگویند ومیخوانند . درقسمت مرده وتعزیت داری زنان نزدیك متوفی لباس مخصوص تعزیه میپوشند وموی خود را بازو پریشان ساخته بدور سر ده میچرخند و نوحه عربی میخوانند . مراسم تعزیه داری ایشان تایکسال دوام میکند . درمورد عروسی عادات عربی ازبین رفته وتنها درقریه سلطان اریغ چند زن موسفید هنوز هم زنده اند که درشب زفاف آهنگهای عربی میخوانند ومیرقصند . درقسمت مهمانی وضیافت سخی وبلکه اسراف کارند . لباس زنان بسیار درازوحتی چادرسرآنها ازهفت متر پارچه ساخته میشود . زن جوان بزلف خود ازپشم سلسله می بندد واز پشت سرکدام پارچه ای را مانند حریطه بسته میکند ودراطراف سینه وپشت وکمرخود سکه ها راکوك میزند ـ امثال این مراسم واین لباس درمیان دیگرطبقات مردم آنحوالی بکلی وجود ندارد .

لهجات عربی درمیان این اقوام با اختلاف مردمان آن ازقبیل پیر ، جوان ، طفل وافراد یك قریه نسبت به قریه دیگر به صورت تقریبانامحسوسی متفاوت میباشد. مثلا ازمرد سالخورده ای دردولت آباد پرسیدم «شما چند قریه عرب استید؟ »به جواب گفت (نحن اربع قری ـ *nah.n arba a qura*) یعنی ماچار قریه استیم. عین سوال را حینیکه ازجوان بیسوادی درشبرغان کردم گفت (نحن اربع قشلاغ است) .

اگرموضوع تفاوت میان لهجات پیر وجوان وطفل وافراد یکقریه باقریه دیگر ازخود این اقوام پرسیده شود همگی منکراین تفاوت میباشند وریش سفیدان این قریه ها میگویند که نه فقط لهجات فعلی مادرمیان هرچارقریه ونسبت بسایر افراد یکسان بدون تفاوت است بلکه لهجات امروزه ما بالهجات پدران ما ، تا جائیکه بیاد داریم ، تفاوت ندارد. این گفته آنها اگرچه قابل قبول نیست وگذشت ایام ازخود ایجابات اجباری دارد ولی اینقدر میتوان گفت که اصل تفاوت میان لهجات گذشته نزدیك وحال ومیان افرادمختلف آنقدر محسوس نیست. چنانچه که خود این

اقوام، در حالیکه از امثال اینگونه تفاوت منکر اند، به وجود تفاوت میان لهجه های زنان و مردان قایل بوده و میگویند که زنان شان نسبت بمردان خوبتر بعربی حرف میزنند ولهجات سالم تر عربی دارند. علت آنهم البته قلت و یا عدم اختلاط زنان عرب با اقوام غیر عربی است، چون کودکان از شیر خوارگی اکثر زبان را از مادر و دیگر زنان می آموزند بنابران زنان در نگهبانی زبان نقش مهم دارند.

محاوره این اقوام با اقوام دیگر غالبا به فارسی، ازبکی و ترکمنی بوده و با این زبانها چنان حرف میزنند که جز در تلفظ (حاو عین)، طوریکه خواهیم دید، و بلند ساختن آواز و سرعت محاوره کدام اثر دیگری از عربیت شان در آنها دیده نمیشود و کلمات غیر عربی را بعضا در هنگامی تغییر میدهند که در محاوره عربی از آن استفاده نمایند مثلا کلمه (پگاه یا پگاهی) را به معنی صبح در فارسی بعین شکل و بدون تغییر استعمال نموده ولی در عربی آنرا (یلپگاه *yalpagaa*) ساخته اند.

نماز و قران مجید را از آنجا که در افغانستان و از اقوام غیر عربی آموخته اند کاملا بلهجه فارسی میخوانند و تا امروز از لحاظ ادا و تلفظ نتوانسته اند به خوبی مستشعر شوند که در میان کلمات قرآنی و محاوره روزانه آنها مناسبتی موجود است.

عوامل نگهبانی زبان

قبل از اینکه راجع به الفاظ و لغات، اصوات و کلمات عربی عامیانه درمیان این اقوام بحث کرده باشیم مناسب است بدانیم که چه عواملی زبان آنها را در خلال چند صد سال گذشته، بصورت تعجب آوری، زنده نگهداشته است؟ تحقیقات اولی در اینمورد سه نقطه را بخاطر میدهد:

۱ــ ارزش زبان عربی در نظر افغانها

تدین و قرآن دوستی بی نظیری که از قرنها به اینطرف به شکل عنعنه ثابت و مقدس در افغانستان وجود دارد سبب شده است که زبان عربی منحیث زبان دین و قرآن در نظر افغانها ارزش بسزایی داشته باشد. از آنرو حینیکه اقوام عرب بالهجات عربی وارد افغانستان شدند احساس نکردند که آنها و زبان شان درین سر زمین بیگانه خواهند بود و یا نسبت به آنها و لهجات شان جزئی ترین تنفری وجود داشته باشد، بلکه بالعکس آمدند و فضارا به زندگانی خود و زبان خود ها کاملاً مساعد دیدند. و اگر وضع حیاتی و اجتماعی شان بهر شکلی که بود باعکس العمل های نیکی مواجه شدند. طوریکه درین عصر مدنیت افغانستان اینها نیز مانند اکثر اعراب و بادیه نشینان کشور های عربی از بی سر و سامانی زندگی نجات یافته و در میان شهرها و اجتماعات روزگار بسر میبرند و خود شان باز ها اعتراف و افتخار دارند به اینکه در سایه توجهات مزید دولت قرار گرفته و از ملکیت اراضی و مستازل و ثروت کافی مستفید میباشند.

علاوتاً در خود زبان عربی نیز قدرت و ثباتی موجود است که مانند برخی از زبانهای دیگر زود متأثر نشده و اگر ساحه به بقای آن مساعد باشد تا مدتها باقی خواهد ماند.

(۲) - اعرابیت و بدویت اقوام عربی

ایجابات بادیه و شهر از هم متفاوت است و مردمان باد یه کمتر آماده میشوند که به اجتماع و اجتماعیت خوی گرفته و با دیگران بیامیزند . این خاصیت اگر چه در همه بادیه نشین ها دیده خواهد شد اما در اقوام عرب مورد بحث ما به شکل عجیب و غریبی مشاهده میگردد . تندی و درشتی و معاملات بدویت و اعرابیت قبائل عرب بحدی است که نه فقط خود شان نمید انستند که بدیگران تماس داشته و چگونه تماس داشته باشند بلکه دیگران را هم مجبور میساختند تا از اوشان امان و پناه بخواهند - این وضع حیاتی و بدویت آنها باهر قیمتی که داشته و با نداشته باشد در آغاز بزنده ماندن لهجات آنها مساعدت کرده است .

(۳) تعجب این اقوام نسبت به لهجات شان

زبان دوستی و حس حمایه از لهجات محلی ، در میان این اقوام به پیمانه بزرگ مشاهده میشود . و بسیار مشکل و حتی ناممکن خواهد بود که هیچکدام از آنها در کوچه و بازار و خانه و مسجد در میان خود شان بزبان غیر عربی حرف بزند . و عجب تر ازین اگر بازن غیر عربی ازدواج نمایند (رسم ازدواج با دیگر انرا فقط در همین سالهای اخیر قبول کرده اند) لهجات عربی را بوی می آموزند و طفلی که بدنیا می آید اولتر از همه بزبان عامیانه عربی سخن میگوید و سائر اطفال تا وقتیکه بسن مکتب نرسیده باشند بلهجات غیر عربی آشنا نیستند و بصورت عمومی عیب است که احدی از زن و مرد و خورد و بزرگ آنها بعربی عامیانه تکلم نکنند .

بخش دوم مطالعه زبان

تبصر مقدماتی وضع زبان عربی عامیانه را در میان این اقوام عرب باملاحظه متطور لهجات شان در خلال سالهای گذشته میتوان در سه قسمت تصنیف نمود :

بحث الفاظ و لغات ، بحث اصوات و حروف ، بحث صرف و نحو و ترتیب جمله ها

اول - بحث الفاظ و لغات عربی در محاوره روزانه

محاوره یومیه و الفاظیکه دران استعمال میشود روی دو احتیاج صورت میگیرد .

یکی احتیاج نسبتاً عمومی تفاهم میان زنان و مردان عربی با اقوام دیگر است . درینمورد الفاظ عربی اکثراً جای خود را به الفاظ غیر عربی و مخصوصاً فارسی ، گذاشته . مقدار کلمات عربی در محاوره روزانه نسبت بفارسی کمتر است مثلا در اسمای عدد که از یك تا شش را به عربی شمار می نمایند و اضافه تر از آنرا به فارسی شمرده حساب یك و دو را چنین آغاز میکنند :

واحد ، ثنین ، ثلاث ، اربع ، خمس ، ست ، هفت ، هشت ، نه ، ده ، . . .

به همین ترتیب در امور حسابی نیز از اعداد فارسی استفاده نموده و جز همان شش اسم عدد عربی

عده‌ای از اهالی یك قریهٔ عربی در دولت آباد مزار شریف

چیز دیگری در محاوره آنها باقی نمانده‌است و فقط به‌عوض تعبیرات (یکصد ، دوصد ، سه‌صد...) تعبیر عربی دارند که آنرا (فه‌غلیزه ، غلیزتین ، ثلاث غلیزه...) میگویند .

ـ در بحث صورت ترتیب و ترکیب جمله ها به اینموضوع مجدداً اشاره خواهیم کرد ـ

احتیاج دوم که نسبت به اولی خصوصی تر بوده وغالباً از مناسبات ذات البینی میان افراد عربی و از مشاغل و خصوصیات خود آنها نشئت‌میکند ، از پیمانه وسیع الفاظ ولغات عربی حصه داشته وتقریباً راجع بتمام مواد وضروریات خود کلمات عربی دارند ؛ چنانچه هیچکدام‌از اعضای جسم انسانی درمیان آن‌اقوام‌عربی ، بفارسی‌یادنشده‌و هریك آن اسم‌مخصوص‌عربی‌دارد به‌این‌ترتیب :

رأس	ـ	raas	ـ	سر	رقبه	ـ	raqaba	گردن
اذن	ـ	izn	ـ	گوش	کتف	ـ	kitaf	شانه
عین	ـ	en	ـ	چشم	ظهر	ـ	zahr	پشت
انف	ـ	unf	ـ	بینی	بطن	ـ	batn	شکم
خشم	ـ	khishm		دهن	سره	ـ	surra	ناف
سن	ـ	sin		دندان	ید	ـ	yid	دست
شعر	ـ	shaɛr		موی	رجل	ـ	rijl	پای

هکذا راجع به‌حیوانات و امور مالداری ، که از مشاغل و خصوصیات خود آنها میباشد ، الفاظ عربی به اندازه کافی وجود داشته ومحاوره روزانه درچنین مورد کاملا عربی‌است. برخی از این‌الفاظ عبارت اند از :

کیش	ـ	kayish		اسپ	مرزه		mirza	گوساله
فرس	ـ	faras		اسپ	نعجه		naeja	گوسفند
بقر	ـ	baqar		گاو	خروف		kharu f	بره
حمار	ـ	h.imaar		خر	بعیر		bayi .r	شتر
کلب	ـ	kalb		سگ	رز		riz	برنج
تهره	ـ	Tera		مرغ	حنطه		h.inta	گندم
عنزه	ـ	ɛanza		بز	غرب		gharab	درخت
دهن	ـ	den		روغن	مفور		mufawwar	چایجوش
بصل	ـ	bassal		پیاز	گدر		gidr	دیگ

روی این ملاحظه مختصر به صورت عمومی میتوان گفت که در عربی‌عامیانه موجوده الفاظ عربی نسبت به الفاظ دخیل غیر عربی اضافه تر بوده وبحث کامل تکثر ومقدار کلمات ثقه عربی درکلام ایشان وقتی تکمیل خواهد شد که فهرست کلمات مورد استعمال آنها به صورت یك قاموس جداگانه ترتیب گردد وبعد از تحقیقات زیادی دربنموضوع گفته شده میتواند که چه اندازه کلمات

ولغات عربی، از نگاه فیصدی، درمحاوره آنها موجود است. ناگفته نماند کسیکه به تحقیق علمی درزمینه می‌پردازد و اگر خواسته باشد قاموس مستقل الفاظ عربی را درمیان اقوام عرب افغانستان ترتیب نماید علاوه برزبان عربی لااقل باید دو زبان فارسی و ازبکی را نیز بداند تا بتواند الفاظ عربی را از کلمات دخیل فارسی و ازبکی امتیاز دهد و مفهوم تعبیرات و جمله های مرکب از کلمات عربی، فارسی و ازبکی آنهارا دانسته باشد.

دوم - بحث اصوات وحروف

مطالعه این قسمت عربی عامیانه درشمال افغانستان خیلی دلچسپ است و اگرچه که اثر زبانهای غیرعربی درین ناحیه نسبت به اولی بیشتر بوده و اکثر اصوات وحروف عربی از مخارج اصلی و به لهجه سلیم عربی ادا نمیشود با آن ممیزه (ابتدا بکسره) در اسم و فعل مضارع، که از خواص لهجات اصطلاحی عربی امروزه میباشد، درمحاوره این اقوام عرب بکمال سلامت دیده میشود. وسایر افراد آنها این ممیزه را بدون تکلف مراعات مینمایند مثلا کلمه (عین) به معنی چشم درزبان فصیح عربی به فتح اول و سکون دوم وسوم تلفظ میگردد امادرلهجات عربی اصطلاحی بکسر اول گفته و خوانده میشود. واز همین قبیل (بیت‌شی) و غیره که درزبان فصیح (بیت) بمعنی خانه به فتح اول و (شی) به معنی چیز به فتح اول تلفظ میگردد - وکلمه (رز) بکسر اول و سکون دوم به معنی برنج درمحاوره آنها شکل خاصی دارد - چه این کلمه اصلا (ارز) به ضم اول وسکون دوم وسوم بوده و در مصر و برخی ازکشورهای عربی دیگر (رز) به حذف همزه وضم (را) تلفظ میشود اما درمحاوره عامیانه این اقوام ازاثر قوت ممیزه ابتدا بکسره به شکل (رز) در آمده است. در کلمه (دهن) ضمه اول را بکسره تبدیل نموده وآنرا (دهن) بکسر دال میگویند. از مثالهای ابتدا بکسره درفعل مضارع (تطلع - میبرائی. تقری - میخوانی. نذهب میرویم) میباشد که درسائر افعال فتحه اول بکسره تبدیل شده است.

از جمله حروف سلامت، ادا و تلفظ درد و حرف عربی به صورت تعجب آوری وجود دارد. این دو حرف عبارت از (حا - عین) بوده که ادای سلیم آن بدون تکلف به مردمان غیرعرب خیلی‌ها مشکل است ولی سایر افراد این اقوام از خورد تا بزرگ و از زن تا مرد درمورد این دو حرف تلفظ بسیار سلیم عربی دارند و حتی اگر یکی ازین حروف در یك کلمه دو بار تکرار شود بازهم بدون احساس کدام اشکال باتمام صحت و سلامت تلفظ میشود؛ مثلا کلمه (حجب) که درمحاوره روزانه آنها بمعنی تربوز وجود دارد و ادای هردو (حا) درین کلمه بیکسان، وازمخرج اصلی عربی صورت میگیرد. برخی از شواهدی که تلفظ سلیم (حا و عین) درآن دیده میشود عبارت اند از:

نحن	nih'n	ما	دعمت	da3mi	برو		
واحد	waah.id	یك	عنزه	anza	بز		

حمار	h.imaar	خر	عندك	indak	نزدتو
حنطه	h.inta	گندم	عنب	inab	انگور
حل	hilla	بازکن	تمه	ta a	بیا
حایط	haayit	دیوار	تطلع	titla	میبرایی
نعجه	na ja	گوسفند	نرعه	nira	میچرانیم

حروفی که از لحاظ ادا و تلفظ مخارج اصلی خودرا باخته ویك با دیگر خلط شده است عبارت‌اند از : همزه که‌به یا تبدیل شده وکلمه (حائط) به (حایط) تلفظ میگردد . این مثالی است که همزه در آن در وسط کلمه واقع شده و اگر در اخیر کلمه باشد باز هم به یا تبدیل میشود مثل (تقرا) که‌به (تقری ـ Tiqri) ادامیابد وهمزه ابتدای کلمه غالبا به حالت خود باقی‌مانده‌است .

حرف (طا)اغلب‌به (تا) تبدیل شده وکلمه (بطن) به (بتن) و (حایط) به(حایت)تلفظ‌میگردد.

ثاوصادمانند سین ادا میشود مثل (ثوب ـ سوب ، بصل ـ بسل) ـ جیم نه مانند لهجه مصر به گاف و نه مانند لهجه اردنی به (ژ) تبدیل شده بلکه مانند لفظ عراق بحال اصلی یعنی مطابق قرائت ادبی باقی‌مانده است .

ذال وضاد وظا مانند (زا) تلفظ میشود مثل : (اذن ـ ازن ـ اضرب ـ ازرب ظهر ـ زهر) ،

ذال را مانند مصریها وسوریها هرگاه دراخیرکلمه باشد به دال تبدیل مینمایند مثل : (أخذ ـ نأخد) یعنی بگیرو میگیرم .

حرف (قاف)تلفظ قابل توجه دارد و برخی از کلماتی‌است که که قاف درآن مانند لهجه عربستان سعودی و بعضی‌ازنقاط عراق، مغرب و مصر به (گاف) تبدیل‌شده مثل(قدر) بکسر اول وسکون‌دوم وسوم که به(گدر) تلفظ میشود وبمعنی دیگ است ـ ودقیق که به (دگیگ) تلفظ گردیده و بمعنی آرد میباشد . واحیانا قاف را مانند اغلب لهجه‌های مصری وسوری به همزه تبدیل میکنند طوریکه به عوض (دگیگ) دئیگ میگویند . ودرعین زمان کلمات بسیاری هم وجود دارد که قاف درآن‌بلهجه ادبی ومطابق قرائت قدیم ، چنانکه در فارسی‌افغانستان محافظت شده است، تلفظ میگردد مثلا: قریه ـ بقر ـ رقبه و غیره .

حرف (ه) هرگاه دروسط کلمه بیاید غالباً به‌یا تبدیل شده مانند (دهن) یعنی روغن که به (دین) بکسر اول وفتح اخیر تلفظ میگردد واگر (ه) در اخیر کلمه ویا علامه وقف قرار بگیرد ازتلفظ می افتد مانند (مرزه ، عنزه ، غلیزه ...) وغیره .

درسلسله اینگونه ممیزات وبحث اصوات وحروف درمیان لهجه های عامیانه اقوام عرب افغانستان، کثرت‌سکون ووقف و اختصار حروف را میتوان یاد داشت نمود. و این ممیزه تا جاییکه‌میدانیم، در همه لهجات عربی امروزه وجود دارد؛ چنانچه جمله (مالنا کثیر ، مال ما

بسیار است) که دارای سه کلمه میباشد(مال ـ نا ـ کثیر) هر سه کلمه بسکون اخیر تلفظ میگردد. وکلمه (تعه ـ بینا) اصلا (تعال) بوده و به این شکل اختصار گردیده است و از همه قابل توجه جمله (بلبیت شده ـ *balbet shidda*) میباشد که به معنی دروازه خانه را بسته کن ودر اصل (باب البیت شده) بوده است .

سوم- بحث صرف ونحو و ترتیب جمله های عربی

عربی عامیانه درشمال افغانستان از لحاظ صرف ونحو بیشتر تحت تأثیر زبانهای فارسی وازبکی آمده؛ چنانچه فرق میان مذکرومونث در اسم ، ضمیر و فعل بکلی باقی نمانده است وعلت آنهم ، البته، عدم وجود این فرق در زبان فارسی و ازبکی میباشد . صیغه های ماضی ومضارع وامر با غائب ومخاطب آنها در بسیاری موارد میان همدگر فرق نمیشود. مثلا کلمه (یوگد) به معنی آتش کن صیغه امر وکلمه (نغدی) برفتم صیغه ماضی میباشد درحالیکه اولی باید به معنی آتش میکند صیغه غائب مضارع ودومی به معنی میرویم صیغه مضارع بایست می بود. تنها مراعات فرق میان جمع ومفرد از آنجا که درفارسی و ازبکی وجود دارد در محاوره آنها نیز تااندازه ای موجود بوده طوریکه ازکلمه (ازرب) بمعنی بزن برای مفرد و (ازربوا) به معنی بزنید برای جمع دانسته میشود .وازهمین قبیل (انت ـ انتم) بمعنی (تو ـ شما) وغیره درمحاوره آنها موجود است.وآنچه که از جمله صیغه های عربی با تلفظ سلیم و مطابق لهجات اصطلاحی عربی باقیمانده است عبارت ازصیغه(تثنیه) بوده واین صیغه باوجود نبودن آن درفارسی وازبکی علاوه بر اینکه در محاوره ایشان وجود دارد در تلفظ وادای آن نیز هیچگونه خللی دیده نمیشود. چنانچه کلمه (عینین) که درلغت فصیح به فتح عین ونون اول تلفظ شد. ولی درزبان عامیانه آنها مطابق سائر لهجات اصطلاحی عربی بکسر عین ونون اول بایك امتداد مخصوص صدا تلفظ میگردد و همچنین (غلیزتین ، ازنین ـ یدین ـ ...) وغیره

مطالعه ترتیب جمله‌ها و ترکیب بندی الفاظ عربی در محاوره این اقوام باز هم دلچسپی خوبی دارد. چه معانی فارسی در تشکیل جمله‌های عربی بعضا اثر نموده اگر بخواهند که مثلا جمله (گپ بزن) را بعربی ادا نمایند آنرا ترجمه لفظ باللفظ نموده ومیگویند مثلا (گپ از رب) درحالیکه لفظ معادل آن جمله درعربی (تکلم) بوده اما این مردم ازیکسو کلمه (گپ) را از فارسی گرفته واز دیگر سو کلمه (ازرب) را که درعربی بمعنی (بزن) میباشد به عوض گپ بزن انتخاب نموده‌اند . ممیزه قابل توجه دیگری که در ترتیب جمله های عربی درمحاوره اوشان موجود است عبارت از (تقدیم اسم بر فعل) میباشد که این ممیزه نیز ممکن است تاجایی از فارسی رنگ گرفته باشد. زیرا که اسم در تعبیر اصطلاحی فارسی بر فعل مقدم بوده و مثلا در جمله (نان میخورد) وامثال آن می‌بینیم که اسم یعنی (نان) بر فعل (میخورد) مقدم است و بر عکس درعربی ، جز درموارد استثنائی ، فعل نسبت به اسم مقدم بوده و تعبیر جمله گذشته فارسی بعربی (یاکل الخبز) میباشد . ولی محاوره اقوام عرب افغانی در چنین امثله طوری است که مانند فارسی جمله را بحیث جمله اسمیه تشکیل میدهند واسم را بر فعل مقدم میسازند. چنانچه در مثال گذشته بجای (یاکل الخبز) (خبز یاکل) میگویند .

شیخ یك قریه، عرب در دولت آباد مزار شریف بابرخی ریش سفیدان عربی زبان آنقریه

برخی از اطفال عربی باپدران شان در دولت آباد مزار شریف

امثله ذیل که به‌غرض شناختن بیشتر ترتیب جمله‌های عربی و ترکیب بندی الفاظ آن از محاوره روزانه آن اقوام اقتباس شده است علاوه بر ممیزات گذشته ممیزه تقدیم اسم را بر فعل نیز بخوبی واضح میسازد :

نعجه نرعه	گوسفند می‌چرانیم
زرعه نزرع	کشت میکاریم
جبل نغدی	کوه رفتم
حایت از ربوا	دیوار بزنید
شعر راس ناخد	موی سر را می‌گیریم
زافر اخد	ناخن بگیر
بیت رحنا	از خانه برآمدیم
حنطه جیب	گندم بیار
رز جیب	برنج بیار
دین جیب	روغن بیار
بسل جیب	پیاز بیار
عندك مرزه شده	گوساله را بسته کن
عندك مرزه حل	گوساله را باز کن
موی مشره	آب بده
کیش جرتعه	اسپ را کش کرده بیا
اش محل من بیت تطلع	چه وقت از خانه می‌برائی
بلیهت شده	در و از ه خانه را بسته کن
عندك شی دعمت جی	آنجا نزد تو چیزی هست برو بیار
او ته گدر زو یوگد	زیر دیگ آتش کن
بازار نغدی	بازار رفتم
یلپگاه نقوم	صبح می خیزیم

از همین قبیل جمله ها و تعبیرات بیشمار دیگری که در محاوره روزانه آنها وجود داشته طرز ادا و تلفظ آن کاملاً عربی است .

این بود مطالعات و تبصره های مقدماتی ما راجع به عربی عامیانه در شمال افغانستان و مباحث الفاظ ، اصوات و جمله‌های آن . در پایان این یاد داشت ابتدائی که دانشمندان آنرا پیش خواهند برد آرزومندم اظهار دارم که دوست محترم و دانشمندم دکتور عبدالغفور روان فرهادی نخستین مشجع و تشویق کننده من در ترتیب این امر بوده و یقین دارم اگر این تحقیق مقدمه کدام تحقیق فنی و مفصل تر در آینده شده بتواند نه تنها موجب مسرت من بلکه موجب افتخار آن دوست من که به تحقیق در زبانهای کشور علاقه بزرگ دارد، خواهد بود .

اثر نگهت سعیدی

دوره ها و مکتبهای شعر فارسی افغانی

« زبان نگارش» نسبت به « زبان گفتار» بیشتر معروض به تغییر است و سریعتر تطور میکند . بنا برآن ، شیوه های نگارش و طرز های بیان شعری ، که نمودار احساسها و عواطف واندیشه ها و افکار یک جامعه و نماینده اوضاع گوناگون محیط و زندگی یک قوم است ؛ با گذشت روزان و شبان و با تغییر احوال اجتماعی و اوضاع اقتصادی و به میان آمدن نسلهای پیاپی آدمی و تماسهای مختلف با ملل و اقوام ، تدریجاً دستخوش تحول و دیگرگونی میشود . پیشتر تذکر دادم که با مرور زمان انواع و مکتبهای مختلف ادبی و با سر بر آوردن اشخاص از بین امواج نسلهای بشر ، «سبکها» و «طرزهای» متنوع و بیشمار به ظهور میرسد و این خود علت بزرگ تغییر زبان نگارش ـ شعر و نثر ـ به شمار میرود .

البته واضح است که تقسیمات دوره ها و طبقه بندی مراحل ادبی ، قطعی نیست و برای آسانی مطالعه است ؛ زیرا نمی توان برای تغییرات و تطورات و مکتبهای ادبی (۱) که یک جزء تحولات اجتماعی است ،

---

(۱) از نظر تحقیقات جدید ادبی ، یعنی تیوری ادبیات و انتقاد ادبی یا سخن سنجی و تاریخ ادبیات ، مکتبهای ادبی (*Literavr Schools*) و سبکهای ادبی (*Literary Styles*) از هم فرق دارد . سبک عبارت از « طرز تلقی و ادراک و شیوه جهان بینی و روش بیان یک شاعر یا یک نویسنده» است ؛ یعنی «سبک» ، «خود شاعر» و «خود نویسنده» و «منحصر به فرد» است . مکتب عبارت از خصوصیتها و مشخصات مشترک یک دوره ادبی است ؛ مثلاً مکتبهای ادبی اروپا کلاسیسزم رومانتیسزم ، ریالزم و غیره است و مکتبهای ادبی فارسی (خراسانی ، عراقی ، هندی ، مکتب جدید و غیره) است . برعلاوه (مکتب ادبی) به یک معنای محدودتر دیگر نیز مورد استعمال دارد : آنوقت که چند شاعر یا نویسنده از سبک یک شاعر یا نویسنده بزرگ تقلید میکنند (اگرچه به صورت قطع نباید تقلید کرد ، اما عملاً تقلید هایی صورت گرفته است و صورت میگیرد) شاعر یا نویسنده یی که از وی پیروی شده صاحب مکتبی خاص در مکتب ادبی عمومی میشود ، مثلا مکتب سایکانالیز داستایوسکی در مکتب عمومی ریالزم که سبک او در اروپا و امریکا مورد تقلید قرار گرفته است ، یا مکتب خاص همینگ وی و مکتب خاص امیل زولا در مکتب عمومی ناتورالیسم (نیچرالزم) ؛ و در ادبیات فارسی ، مکتب فردوسی ، مکتب فرخی و مکتب عنصری در مکتب عمومی خراسانی و غیره .

حدود قطعی و چهار چوب مشخصی تعیین کرد؛ مخصوصاً در ادبیات فارسی که مشخصات ادبی و رواج یک مکتب شعری، منحصر و محدود به یک دوره معین نیست وحدود آن در بین دو سنه مشخص نمیشود مثلا مکتب خراسانی که اصلا شامل دوره صفاری و سامانی و عهد اول غزنوی است، نه در سال ۴۳۲ ه سال مرگ مسعود پادشاه و منوچهری شاعر، که من حد فاصل تعیین کرده ام. ختم میشود و نه در سال ۴۵۰ ه. اواخر زندگی سنجر سلجوقی، که دیگران حد فاصل تعیین کرده اند. به پایان میرسد؛ بلکه تا آخر قرن پنجم و حتی جسته جسته در نیمه اول قرن ششم ادامی می یابد (همین کیفیت در مورد نثر نیز تحقیق میکند)؛ ولی از طرف دیگر مقدمات تغییر مکتب خراسانی به مکتبی دیگر، از اواسط قرن قرن پنجم مشاهده میشود و باز مقدمات مکتب عراقی از میانه قرن ششم آغاز می یابد در حالی که دوره اصلی مکتب عراقی قرنهای هفتم و هشتم و نیمه اول قرن نهم است. در پایان قرن نهم باردیگر و در قرن سیزدهم پس از اختتام دوره اصلی مکتب هندی برای سومین مرتبه، همینگونه مسایل پیش می آید. این نکته را نیز باید یاد آور شد که در مرحله انتقال از یک مکتب به دیگری، مکتبهای متفاوت دیگر هم در تکوین بوده و تامدتی جریان یافته است؛ مثلا مکتب خاقانی در دوره دوم، و مکتب جامی هروی و فغانی شیرازی و وحشی بافقی در اواخر دوره سوم و اوایل دوره چهارم، که در مورد خود، از آنها به تفصیل سخن خواهم گفت.

نامهای مکتبهای ادبی فارسی نظر به ساحه رواج شعر و ادب: خراسان، عراق عجم، هند، گذاشته شده (اگرچه گویندگان پیرو هر یک ازین مکتبها از هر گوشه و کناری بوده اند.) و سپس مشخصات هر مکتب باتتبع و تدقیق در اشعار گویندگان یک دوره یا یک ساحه، بیرون نویس و گردآوری شده است. البته بعضی از شاعران به اختلاف و تباین شیوه بیان خویش با گذشتگان یا معاصران، ملتفت شده و در آثار خود از آن یاد کرده اند و گاهی دیگران به این نکته متوجه شده اند؛ و این همان مشخصات و ممیزاتی است که در شیوه ادراک و بیان هر گوینده و نویسنده یی وجود دارد و به نام سبک یا طرز خاص او یاد میشود. به هر حال، دوره ها و مراحل ادبی فارسی همان است که هست، ولی در طرز تقسیم و دسته بندی آنها، راههایی گوناگون در پیش گرفته شده است. چندی پیش در کشور ما

★ در ادب فارسی دوره متأخر، کلمه «طرز» را به مفهوم «سبک» شاعر استعمال کرده اند، مثلا طرز کلیم، طرز صایب، طرز بیدل ... اکثر مردم، دانسته یا ندانسته، کلمه سبک را به جای مکتب به کار برده اند و می برند.

اکنون این نکته را نیز باید گفت که مرور زمان و گذشت روزگاران، انواع ادبی (*Types of Literature*) و مکتبهای ادبی را به وجود می آورد؛ ولی سبکهای ادبی به وسیله اشخاص. شاعران و نویسندگان. به میان می آید و چون گفتیم سبک، خود انسان خود شاعر و خود نویسنده است، پس به تعداد شاعران و نثر نویسان یک زبان، همانقدر سبک وجود دارد.

سه‌دوره ادبی رامی‌شناختند : دوره متقدمین یاقدما، دوره متوسطین، دوره متأخرین، که‌عبارت از همان مکتبهای معروف خراسانی و عراقی‌و هندی بوده‌است ؛ امادر ایران، ادبیات‌فارسی‌رانخست به‌چهار دوره(خراسانی ،عراقی، هندی ،بازگشت ادبی)و پسان‌تر به پنج دوره (خراسانی، عراقی دوره صفوی ، بازگشت ادبی، دوره معاصر)تقسیم میکردند؛ مرحوم‌بهار دوره‌ششمی را بدان افزود و در بین مکتبهای خراسانی‌و عراقی از « سبک سلجوقی و خوارزمی»نام بردو بعضی دیگر این مکتب را به نام « سبک بین‌البین » خواندند (۱) بهار به همین صورت نثر فارسی را نیز به شش دوره وسبک تقسیم کرده است . در اینجا باید گفت‌باصورت پذیرفتن« بازگشت ادبی » ازمکتب هندی به‌مکتب عراقی ، توسط عده یی از شاعران ونویسندگان ایران درقرن دوازدهم هجری (ازقبیل : طبیب ، هاتف ، نشاط ومجمر اصفهانی ، فتح علی صبای کاشانی ، لطف علی آذر ؛ وشعراونویسندگان قرن سیزدهم ، یادوره قاجاری ایران ، قدمی فراتر نهاده ازمکتب خراسانی تقلید کردند مانند: وصال وقاآنی شیرازی ، فروغی بسطامی ، سروش اصفهانی ، محمود صبا کاشانی، رضاقلی هدایت) ، این تقسیم درست است ؛ ولی آنچه راما باید به دقت وتوجه در نظر داشته باشیم این است که « بازگشت‌ادبی » قرن دوازدهم هجری، کاملا مربوط ومنحصر به ایران است و به‌افغانستان وهند وماوراء النهر کوچکترین‌ارتباطی‌ندارد وذکر آن‌درادبیات‌فارسی افغانستان به کلی بی مورد ومقلدانه‌وعاری‌ازتحقیق وسنجش ودوراز خرد است ؛ زیرا درقرن دوازدهم هجری دراین سرزمین ها مکتب هندی کاملاً رواج ونفوذ داشت واین رواج ونفوذ تاحدی بود که درقرن سیزدهم وحتی درقرن چهاردهم‌هجری‌تاامروز ،ادامه‌یافت. بازگشت ادبی در افغانستان ازمکتب هندی‌به‌مکتبهای‌خراسانی وعراقی، دراخیرقرن سیزده ودرقرن‌چهاردهم، وتوأم باظهور مقدمات مکتب ادبی جدید دوره معاصر ، صورت گرفته‌است . این را نیز باید گفت که بازگشت ادبی‌ایران ، به شکل دسته جمعی ودریک وقت صورت گرفته ، امابازگشت ادبی افغانستان که جزء تحولات دوره‌معاصر است به‌شکل تنهاتنها ودراوقات مختلف ظهورکرده است .

شعر فارسی افغانستان (وهمچهان نثرفارسی افغانی) پنج دوره ومرحله راگذشتانده است وشامل پنج مکتب ادبی میباشد :

---

(۱) دراین میان ، سعید نفیسی درمقدمه « شاهکارهای نثرفارسی‌معاصرایران» ، مانندبرخی ازکارهایش ، شیرین کاری دیگری‌کرده است بدینگونه که بیهوده تلاش کرده است که‌نام مکتبهای ادبی اروپا را برمکتبهای ادبی فارسی بگذارد واین هردورا باهم تطبیق کند . آیا تطبیق کردن مکتب ریالزم اروپا که محصول همه عوامل وشرایط قرن نزدهم آن سرزمین است ومکتب خراسانی فارسی که محصول عوامل وشرایط هزاروچند صد سال پیش‌است ، کاری‌بخردانه وعاقلانه‌است؟ ! ویا تطبیق مکتب ناتورالیسم ومکتب عراقی .. الخ ؟ !

۱ـ دوره‌ء نخست (۲۰۰ ـ ۴۳۲ هـ) **مکتب خراسانی**	عهد طاهری (۲۰۵-۲۵۹ هـ) « صفاری (۲۵۴-۲۰۹ هـ) « سامانی (۲۶۱-۳۸۹ هـ) «نخست غزنوی (۳۸۷-۲۳۲ هـ ، سال مرگ مسعود پسر محمود)
۲ـ دوره‌ء دوم (۴۳۲- ۶۱۷ هـ) **مکتب بین خراسانی وعراقی**	عهد دوم غزنوی (۴۳۲- ۵۹۸ هـ) « غوریان (۵۴۳- ۶۱۱ هـ) « اول سلجوقی (۴۲۹-۵۵۲ هـ ، سال مرگ سنجر سلجوقی) (۱) « خوارزمشاهی (۴۶۱-۶۱۷ هـ ، سال مرگ محمد خوارزشاه)
۳ـ دوره‌ء سوم (۶۱۷- ۳۹۲۰ هـ) **مکتب عراقی**	عهد چنگیزی و چغتایی (۶۱۷-۷۶۰ هـ) « امرای کرت (اوایل قرن هفتم-۷۹۱ هـ) « تیموری (۷۷۱-۸۰۷ هـ) « تیموریان هرات (۸۰۷-۹۲۰ هـ سقوط بدیع الزمان)
۴ـ دوره‌ء چهارم (۹۲۵-۱۲۹۷ هـ) **مکتب هندی**	استیلای موقت صفوی (۲) واغتشاش شیبانی تسلط مغول هند در ربع اول قرن دهم عهد هوتکی (۱۱۲۱-۱۱۵۱ هـ) « ابدالی هرات (۱۱۲۹-۱۱۴۱ هـ) عهد دولت ابدالی (سدوزایی ، ۱۱۶۰-۱۲۵۸ هـ) « اول محمدزایی (۱۲۵۹-۱۲۹۷ هـ)
۵ـ دوره‌ء پنجم (از ۱۲۹۷ هـ تا امروز) **مکتب ادبی جدید**	

(۱) دوره‌ء دوم سلجوقی که دوره‌ء ملوك الطوائفی و تجزیه‌ء این دولت و زمان اقتدار غوریان و خوارزمشاهان است ، به افغانستان ربطی ندارد . (۲) دولت صفوی که در ایران از ۹۰۷ تا ۱۱۳۵ هـ بر سر اقتدار بود به دست شاه محمود هوتکی از بین رفت .

مختصری از خصوصیتها و ممیزات اشعار هر دوره

۱- در دوره نخست، اشعار از نظر ضوموع و طرز بیان سلیس و روان، و تشبیهات و استعارات و وصفها ساده و طبیعی و تازه، صنایع و تفننهای لفظی خیلی اندك و غیر قصدی بود؛ و لغات و ترکیبات عربی، بسیار کم به کار میرفت. در قسمت اول این دوره (عهد صفاری و سامانی) اوزان ثقیل در شعر معمول بود و برخی از وزنها سکته داشت که باید با تغییر تلفظ کلمه ها، صحیح خوانده شود. موضوعات و مضامین اشعار این دوره، به استثنای آنچه از ادبیات عرب اقتباس شده، تازه و نواست و از اشعار، نغمه نشاط و شادمانی و کامرانی و سرافرازی به گوش میرسد. دوره نخست، دوره ممتاز و برجسته حماسه سرایی و قوت و غلبه روحیه آزادیخواهی و وطن پرستی و جنگاوری است. کثرت شعر و فزونی شماره گویندگان بزرگ و چیره دست و منحصر بودن شعر و شاعری فارسی به ناحیه های خراسان و ماوراء النهر نیز از مشخصات این دوره است. اساس شعر در این دوره، مدح و قصیده و در درجه دوم سرودن یا ترجمه منظوم داستان های حماسی و عشقی و اخلاقی به صورت مثنوی است.

نمونه اشعار این دوره: اشعار شهید بلخی، ابوشکور بلخی، رودکی، رابعه بلخی، دقیقی بلخی، ، فردوسی، فرخی سیستانی، عنصری بلخی، منوچهری...

۲- در دوره دوم، آن سلاست و روانی و آن تازگی و طبیعی بودن و سادگی اشعار، اندك اندك شروع به از بین رفتن کرد؛ به استخراج معانی دقیق، ترکیبات جدید و تشبیهات نادر، توجه بیشتر شد و استعارات و تشبیهات گوناگون، صنایع لفظی و لغات و ترکیبات عربی رو به افزونی گذاشت؛ تکلفات و تفننها و صنعت التزام در این دوره به میان آمد؛ تأثیر ادب عربی بر ادبیات فارسی، شدت یافت و اندازه اقتباس و تضمین از اشعار و امثال و اخبار و حکم عرب، بیشتر شد. اگر چه حماسه سرایی در این دوره ادامه یافت اما هر چه بر نفوذ دین افزوده شد احساسات و عواطف مذهبی شدت اختیار کرد و به همان پیمانه در شعر موءثر افتاد؛ سرودن حماسه های تاریخی آغاز شد؛ شعر فارسی منحصر به دربارها نماند و با آمیزش افکار و اساسها و عواطف عرفانی، به خانقاهها و در میان توده های مردم راه یافت و برای بیان مسایل دینی و تبلیغی استخدام شد. گذشته از اندیشه های تصوفی و مسایل مذهبی، اطلاعات و معلومات مختلف علمی در آن راه جست. غزل و ترکیب بند به صورت دو نوع خاص ادبی به ظهور رسید و به سرودن رباعی و قصاید عرفانی و اخلاقی توجه بیشتری شد. شاعران این دوره، مخصوصاً آنانی که در آخر این مرحله میزیستند در دو نوع شعر (قصیده و غزل) یا چندین نوع شعر، طبع آزمایی کرده اند. بنا بر اوضاع نابه سامان و آشفته اجتماعی این روزگار، نا امیدی و بد بینی شدیدی در اشعار دیده میشود؛ هجو و بدگویی و خودستایی، شکوه و شکایت و نارضایتی از شعر و شاعری به کثرت به چشم میخورد؛ انزوا و گوشه نشینی و ترك علایق، مخصوصاً در اواخر عمر، دامنگیر شاعران میشود. کثرت شعر و زیادی تعداد شاعران بزرگ و استاد، در این دوره نیز از مشخصات آن است و ساحه رواج و نفوذ ادبیات فارسی پهناورتر شده به سند و هند، پارس و عراق و آذربایجان و حتی آسیای صغیر می رسد. سوز و حزن و رقت شعر، مناجات و استدعا در اشعار، از این دوره شروع میشود.

نمونهٔ اشعار این دوره: اشعار سنایی، عطار، انوری، ظهیرفاریابی، خیام، نظامی، مسعودسعد سلمان، مهستی، جبلی غرجستانی، خاقانی، ناصرخسرو، خسرو...

۳ - در دوره سوم، معانی دقیق‌تر، تشبیهات غیرمحسوستر و استعارات بیشتر شده رفت و مجاز و کنایه‌هم افزایش یافت؛ لغات و ترکیبات عربی به کثرت وارد شعر شد و حتی فقره ها و عبارتهای تازی هم مورد استعمال قرار گرفت و اشعار ملمع رو به زیادی گذاشت. کلمات و ترکیبات مشکل، تصنعات و تکلفات شعری افزون تر گردید. نفوذ مذهب و مدایح دینی و عرفان و افکار و احساسات صوفیانه، عمیق تر و شدیدتر گشت. بیشتر شاعران بزرگ این عهد، صوفی و عارف بوده اند و عده کمی هم که درین مسلک نبودند از طرز بیان عارفانه استفاده می جستند. از انواع شعر، غزل و مثنوی و رباعی و قطعه بیشتر معمول شد؛ ذکر ماده تاریخ به طریق حساب ابجد در شعر، اگر چه در دوره پیشتر به میان آمد، درین عهد زیادتر رایج شد و ساقی نامه و مغنی‌نامه که نخست توسط نظامی گنجه‌یی در خلال مثنویهایش سروده شد، در این دوره عمومیت یافت و هر شاعر به تقلید نظامی اینگونه شعر سرود. مخمس سازی در اواخر این دوره معمول شد. باحمله چنگیز و تیمور، ویرانیها، مصایب پریشانیها و بی سر و سامانی‌های حاصله از تباهکاریهای سلجوقیان و غزان و غلامان ترک، به آخرین نقطه قوس صعودی رسید که در این مختصر، تذکر نتایج شوم و مرگبار این فجایع و تأثیر منحوس آن بر افکار و ادبیات، گنجایش ندارد. اجمالاً اینقدر میگوییم که به علت این حوادث از یکسو و نفوذ عمیق و روز افزون عرفان از سوی دیگر (که علت و معلول یکدیگر اند)، روحیه حماسی و آزادمنشی غرور و سرافرازی، مناعت طبع، امید و نشاط و شادمانی، به یکبارگی از میان مردم و از ادبیات و همه چیز این سرزمین رخت بربست و راه نیستی و فناسپرد و به عوض، اشعار این دوره، دفتری است از آه و ناله، گریه و زاری و سوز و گداز، محرومیت و ناکامی، یأس و بدبینی، عجز و بیچارگی، خاکساری و زبونی، ضعف و سستی و بینوایی. در همین دوره است که اغلب شاعران دچار انحرافهای روحی و اخلاقی شده‌اند، در اشعار عشقی به کثرت خود شان را سگ و گدای دروازه و کوچه معشوقه خوانده‌اند و روی خود را در خاکها مالیده‌اند. تضاد گویی و هجو و هزل، اغراق و مبالغه و لاطایل بافی، در این دوره به شدت جاری بود که در دوره چهارم عمیق تر شد و بیشتر ریشه دوانید.

نمونه اشعار این دوره: اشعار فخرالدین عراقی، مولوی بلخی، سعدی، ابن یمین، امیر خسرو بلخی دهلوی، حافظ، خواجوی کرمانی، سلمان ساوجی، خیالی بخارایی، جامی هروی، فغانی شیرازی...

۴ - آنچه درباره ممیزات شعر دوره سوم گفته شد، همه آنها در دوره چهارم بیشتر، شدیدتر و عمیق‌تر گردید. قصیده سرایی و مدیحه پردازی در نیمه اول این دوره، نظر به شرایطی که در دربارهای شاهان و امرای مغل هند به وجود آمده بود، بار دیگر به ظهور رسید؛ و بالضرور قصاید مدحی این دوره نیز در تحت تأثیرات عمومی این مکتب واقع شده است. شاعران قرنهای ۱۰ و ۱۱، هم قصیده پرداز

وهم غزل سرا بودند ودراین‌عهد فیضی وعرفی، صاحب دو مکتب خاص(۱) درمکتب عمومی هندی میباشند . در نیمه دوم این دوره، انواع معمول شعر، غزل ورباعی ومثنوی است ومکتبهای خاص این‌عهد: ۱) مکتب کلیم وطالب آملی وسلیم، ۲) مکتب صایب، ۳) مکتب معروف جلال اسیر وبیدل وناصرعلی سرهندی وشوکت بخاری‌است(۲) . معما گویی به‌حساب ابجد، در این‌دوره به‌میان آمدوشیوع یافت . مشاعره در غزل، از مشخصات بارز این‌دوره است. خیال پردازی وابهام وپیچیدگی واغلاق، ومبالغه واغراق ومتضاد گویی هم از خصوصیتهای اشعار این دوره به شمار میرود. اکنون برخی از مختصات عمده این مکتب را فهرست وار ذکر میکنم: ۱) ابهام وپیچیدگی، ۲) مضمون آفرینی ویافتن« معنای نازك » یا« معنای بیگانه»، ۳) ایجاز نهایت دقیق وگنجانیدن مفاهیم ومطالب بسیار زیاد دریك بیت شعر، ٤) رواج بی‌اندازه تشبیهات واستعارات گوناگون به نحوی خاص، ٥) استعمال زیادمدعا مثل وارسال المثل، ٦) به‌کار بردن کلمه ها وترکیبهای نغزوشگفتی انگیزوبی سابقه، ۷) کثرت استعمال کلمه هاواصطلاحات محاوره‌یی والفاظ وعبارات وفقره‌های عامیانه وگاهی بازاری ومبتذل، ۸) غالباً وجود ارتباط وتناسبی خاص در بین کلمه های یك بیت، ۹) وجود یکنوع لحن وآهنگ خاصی که در مکتبهای ادبی دیگر دیده نمیشود ومخصوص همین مکتب ادبی است. وبا آشناشدن به اشعار این مکتب، میتوان آن را احساس ودرك کرد.

نمونه اشعار این دوره: اشعار وحشی بافقی، عرفی شیرازی، فیضی دکنی، سلیم تهرانی، طالب آملی، کلیم کاشانی، نظیری نیشابوری، ظهوری ترشیزی، صایب تبریزی، بیدل، واقف لاهوری، شوکت بخارایی، غنی کشمیری، اکرم غنیمت ...

۵ـ دوره شعر ساده وجدید .

مشخصات ادبیات فارسی معاصر افغانستان:

دراواخر دوره گذشته ودرقسمتی ازین دوره تا استرداد استقلال افغانستان، بنابرمبارزات دامنه داروطن خواهانه با استعمار انگلیس، روحیه جنگاوری باعث ایجاد ادبیات رزمی واشعار حماسی وجنگنامه ها گردید .

بازگشت ادبی در افغانستان از اواخر دوره گذشته (نیمه دوم قرن سیزدهم‌هجری) صورت گرفت وجسته‌جسته‌درطول‌دوره‌پنجم تا امروز، مشاهده میشود. نخستین‌بار غلام محمدطرزی‌وادیب پشاوری به مکتب خراسانی متوجه شدند ومحمود طرزی هم دراین راه قدم نهاد؛ ومحمدنبی واصل به روش مکتب عراقی شعر سرود. ازمیان شاعران همعصرما خلیلی واز جمله شاعران جوان الهام وسرخابی، دربرخی ازاشعارشان زیرتأثیرشیوه خراسانی مخصوصاً سبك فرخی رفته اند

(۱) کتاب افغانستان، چاپ انجمن آریانا دائره المعارف به سال ۱۳۳٤، ص ۲۵۲. (۲) ایضاً

و پژواك درقسمتی از اشعارش از سبك منوچهری پیروی کرده است . در بخشی از قطعات خلیلی و وقار یزاده ، توجه به مکتب عراقی مشاهده میشود .

سبك وفکر اقبال و شیوه جهان بینی او ، در برخی از شاعران معاصر مخصوصاً گویندگان جوان تأثیر زیادی کرده است .

پیروی از مکتب هندی ، مخصوصاً سبك بیدل ، مانند قرن سیزدهم در دوره معاصر نیز ادامه داشته است و هر شاعر - پیر و جوان ، در بیشتر حصص افغانستان - به درجه های مختلف ، زیر تأثیر و نفوذ آن واقع شده است و فرد شاخص آن در این زمینه ، مشرقی و مرحوم بسمل است .

مقدمات و اساسها و جوانه های « شعر نو » از آغاز این دوره در اشعار محمود طرزی (از لحاظ کلمات و مفاهیم) مشاهده میشود و برخی از قطعات مرحوم قاری (از نگاه طرز بیان) وصفا و داوی و سلجوقی (از نظر مفهوم و شکل و طرز بیان) نمونه‌های شعر نو در افغانستان ، به شمار میرود . از نگاه کلمه ها و برخی مطالب ، این نمونه ها در اشعار اکثر شاعران معاصر به مشاهده میرسد .

نوشتن « پارچه ادبی » ، یا یك نوع شعر منثور ، نیز در سالهای اخیر صورت گرفت که عده محدود و اندکی از آنها دارای ارزش و اهمیت ادبی است . ترجمه‌های منظوم و منثور اشعار جدید غربی و شرقی ، و سرودن تصنیفها ، اشعار انتباهی و اشعار هزلی و شوخی آمیز دارای مفاهیم جدی نیز در همین سالها به عمل آمد ، و به سرودهاو ترانه های محلی و عامیانه هم توجه معطوف شد .

از اوایل این دوره ، به شمول چند سالی از قرن سیزدهم هجری ، افغانستان بادنیای غرب در تماس آمد و روزنه‌یی از آن جهان به روی مردم این سرزمین گشوده شد . از آن هنگام به بعد نفوذ عناصر مادی و معنوی تمدن غرب و برخی از عناصر کلتوری آن قدم به قدم و روز به روز بیشتر و عمیق‌تر گردیده میرود که از آنجمله به صورت خیلی مختصر و فهرست وار و نظر به ترتیب تاریخی از (چاپخانه و مجله و روزنامه و نشر کتاب و ترجمه از زبانهای خارجی ، تأسیس مکاتب ، وارد کردن ماشین های گوناگون ، به کار انداختن دستگاهای تیلگراف و تیلفون و برق ، تحصیلات عالی در کشورهای خارج ، رفع چادری و حجاب ، آموزش یکجایی (*Co - education*) در مکتبهای ابتدایی ؛ تأسیس انجمن ادبی ، افزایش مکاتب عالی پسران ، بنیاد گذاردن مکاتب دختران ، تأسیس و توسعه فاکولته ها و بنیان گذاری اداره مرکزی پوهنتون کابل و تأسیس فاکولته ادبیات ، به کار انداختن دستگاه رادیو و توسعه تیلفون و تیلگراف و مولدهای برق ، ساختن بند ها و سرکها و کشیدن آبهار و ازدیاد فابریکه‌ها ، افزایش جریده‌ها ، روزنامه‌ها و مجله‌ها و توسعه مطبوعات ، ظهور جرایدو روزنامه های ملی و بنیاد نهادن کتابخانه ها و به میان آمدن چند کتابفروشی محدود عصری ، توسعه تحصیلات عالی در خارج و تماسهای روز افزون با ممالك و جوامع مختلف جهان اعم از شرق و غرب ، انکشاف و پیشرفت فاکولته ادبیات ، تأسیس سینماها و تیاترها و انجمن خیریه نسوان ، و بالاخر از پرده بیرون

آمدن پرده نشینان (برای باردوم) وتحصیل یکجایی درفا کولته ها وهمکاری زنان ومردان در اداره‌هاومؤسسات وکارخانه ها ...) می توان نام برد . بنابر آن، در همه ساحه‌های علمی وتکنیکی و صناعتی واجتماعی وادبی وهنری، تحولات ودگرگونیهایی دیده میشود، و درزمینه شعر وادب نیزهمین تطورات وتغییرات به مشاهده میرسد ومکتب ادبی جدید این عصر ، که هنوزهم درآغاز مرحله است، راه خودرا می‌پیماید وبه سیر تکاملی خود ادامه میدهد .

نمونه‌اشعاراین دوره: اشعارغلام محمد طرزی، راقم، واصل، ندیم کابلی، شاهین دروازی، رحمت بدخشی، عزیز، آزاد، ندیم بلخی، ادیب پشاوری، قتیل، حیرت، محمود طرزی، مستغنی، قاری ملک الشعراء، استاد بیتاب ملک الشعراء، استادهاشم‌شایق، زکریای کابلی، داکتر انصاری، داکتر حکیم ضیایی، بسمل، صفا، داوی، سلجوقی، خلیلی، پژواك، نوید، صبا، شایق‌جمال، نباتی، شاه عبدالله یمگی، عارف چاه آبی، مخفی بدخشی، محجوبه هروی، داکتر روان فرهادی، آینه، قاریزاده، نیسان، الهام، طلوع، مایل هروی، سرخابی، رونق، نهمت، شمعریز، بارق شفیعی، فارانی ...

مدرسهٔ لا ادریه (۱) کانت

علی محمد زهما

در بریتانیه انکشاف مفکوره های جان لاك، به یاری برکلی و هیوم، نتایجی را بار آورد که مقبول نظر محافظه کاران بورژوازی سده ء هژده واقع گردید. این انکشاف فکری چنان یک تیوری فلسفی را در دسترس طبقه ء بورژوازی گذاشت که آنها بجای اینکه از مفکوره های انقلابی ساینس، که خانمان زاد کشفیات ساینتفک است، بیم و هراسی در دل راه دهند قهراً از ساینس پشتیبانی نمودند.

این فلسفه باصراحت تمام از مفکوره ء «ساینس کلید تمام دانستنی ها و رموز طبیعت است» حمایت میکند. این مدرسه ء فکری پرنسیب های فلسفی را کد و جامدی را در باره ء طبیعت پریزی نکرده و برخلاف برآنست که ساینس به یاری تجربه و آزمایش میتواند تمام عقده های طبیعت را کشوده و رازهای آنرا یکی بعد دیگری فاش سازد. درینجا باید علاوه کرد که این روش از آن احتمالات و امکانات، که ساینس مفکوره های خطرناکی را در کمین سیستم تأسیس شده جامعه بورژوازی پرورش میدهد، چشم پوشی و اغماض مینماید. این مدرسه ء فکری، البته، سعی دارد تا پارچه های اغفال گرانه ای را با انگشتهای تزویر و سالوس روی فلسفه ء خویش بنوازد و بمردمان جهان طوری وانمود کند که گویا ساینس فقط به کشف آن قوانین و رابطه های قابل مشاهده که بین موضوعات مختلف و متنوع قلمرو تجربه وجود دارد، موء ظف است. این مدرسه

۱- لاادریه = *Agnosticism* از سابقه (*Prefix*) یونانی *a*= نا، نه؛ *Gnosis*= فهمیدن؛ ترکیب شده، یعنی لا ادریه یا نفهمیدن.

عقیده دارد که ساینس فقط سبب کشفیاتی میگردد که برای حیات عملی مفید و سود مند ثابت گردد اما تأثیری بر صداقت اخلاقیات نمیتواند داشته باشد. بعبارت دیگر این روش فکری میخواهد بگوید که ساینس از رهگذر اختراعات سود مند بر ثروت اهل تمول و جاه می افزاید اما بهیچ صورت بر حقوق و امتیازات طبقهٔ مزبور تجاوز نمیکند.

باهمین نکته، نهضت بزرگ فلسفی انگلستان در سده‌های هفده و هژده پایان میبابد و سپس درمرور سدهٔ نزده به تفسیر و تأویل آثار برکلی و هیوم می‌پردازند.

این تفسیر جدید آثار برکلی و هیوم، در جسد مردهٔ نهضت فلسفی انگلستان، در سده های هفده و هژده، نمیتواند روح تازه‌ای درمدد؛ امایگانه پیشرفتی که درین آوان توجه مارا بسوی خود جلب میکند همانادر ساحهٔ منطق است. هم در همین زمان بود که مفکوره های هیوم در برتانیه گسترش یافته و شکل عمومی «مدرسهٔ لا ادریه» رامی پذیرد.

بعقیدهٔ مدرسهٔ لارادریه، مقدرات و سرنوشت روح بشر و آنچه ورای جهان مادی وجود دارد، خارج حیطهٔ دانش وفهم ساینتفک است. (۱)

دانشمندی خصوصیات مدرسهٔ لادریه را قرار زیر شرح میدهد:

«مدرسهٔ لادریه ماتریالسم جبون و ترسو است، مفکورهٔ لادریه دربارهٔ طبیعت یکقلم مادی میباشد. پیروان مدرسهٔ لادریه اعتراف دارند باینکه پایه های دانش ما بر تهداب چنان معلوماتی استوار است که بوسیلهٔ حواس در دسترس ما گذشته میشرد. اما مدرسهٔ مزبور درعین زمان یقین ندارد که حواس بتواند اشیاء را باصداقت و صحت ارائه کند. هر زمانیکه دربارهٔ اشیاء و کیفیت های آن سخن میگوییم،

۱- حدیث از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو — که کس نکشود و نکشاید بحکمت این معمی را
(حافظ)

آنکه این نامه سربسته نوشته است نخست — گره سخت بسر رشتهٔ مضمون زده است
(بابا فغانی)

عمر خیام دراین موضوع داد سخن داده است برباعیات او رجوع نمایید.

مقصد ما در حقیقت خود اشیاء وکیفیت های آن نبوده بلکه مراد از آن همان تأثیراتی میباشد که اشیاء وکیفیت های آن بر لوحهٔ حواس ما بیادگار میگذارد.

پس، طوریکه مشاهده میکنیم مدرسهٔ لا ادریه بشمشیر دودمه یی میماند. زیرا: ازیکطرف از عقاید مذهبی ومفکوره هاییکه ازآن نشأت میکند جانبداری میکند ونمی خواهد آنرا بسنگ محک انتقاد علمی آشنا سازد اما از جانب دیگر برای عقاید مزبور حیثیت وارزشی قایل نشده از اساسات عقلی وعلمی، در مورد عقاید مذهبی؛ استفاده نمیکند وحتی استفاده از اصول علمی وعقلی را درین زمینه نارواپنداردد.

اساس مدرسهٔ لا ادریه را میتوان در دکترین فلسفهٔ عمومی سراغ داد:

«فقط همان چیزی را که در داخل حیطهٔ تجربهٔ عینی (عندی) می یابیم، فهمیده میتوانیم؛ اما چیزی را که خارج این خانهٔ در بسته باشد [خواه جهان مادی و یا جهان روحی] نمیتوان درك کرد. ازآنجاییکه فلسفهٔ لاادریه برای طبقهٔ بورژوازی مفید است، پس تازمانیکه طبقهٔ مزبور قدرت دارد، روش فکری لاادری توأم با طبقهٔ خود برنیرو وسیطرهٔ خود می افزاید.

اما به مجردیکه خطر دروازهٔ منافع طبقهٔ بورژوازی را کوبید، عقاید مذهبی دست یاری وکمك را بسوی آن طبقه دراز میکند ومدرسهٔ لاادریه جلال وشهرتش را ازدست میدهد. از همین جهت است که در دورهٔ انقلاب فرانسه پیروان مدرسهٔ لاادریه یك قلم حیثیت خودرا دست داده بودند. امادرسدهٔ نزده، زمانیکه کاروبار طبقهٔ بورژوازی بسامان بود، توأم با آن حیثیت ومقام مدرسهٔ لاادریه قوس صعودی اش راپیموده می آمد. بابوجود آمدن امپریالسم، مدرسهٔ لاادریه بیش ازپیش ترقی کرد؛ اما دراین روزها که بحرانهای تکان دهنده یی دامنگیر امپریالسم گردیده، مدرسهٔ مزبور آبرومندی خودرا با تمام کم وکاست ازدست داده است.

چون دراین مقاله راجع به عمومیات مدرسهٔ لاادریه صحبت میکنیم، پس لازم نمیدانیم راجع بشعب فرعی فلسفهٔ لاادریه امپریکل (۱) در انگلستان سدهٔ

۱- *Empirial* : مبنی برآزمایش وعمل، ناشی از تجربه غیرعلمی، گاهی هم بمفهوم زبان بازی استعمال میشود.

نزده سخن گوییم. اماراجع بدین مقال که میگویند: «دانش ساینتفک خارج ازحدود تأثیر حواس نمیتواندچیزی رادرك کند.» از نگاه عمومیات صحبت مینماییم.

بر خلاف هیوم، تمام پیروان مدرسهء لاادریه مغشوش بوده گفتار ونظریات شان متشتت وپراگنده است. هیوم باکمال جرأت از موقف ایدیالسم عندی (۱) طرفداری میکند؛ ازعلیت و رابطهء علیت آفاقی در طبیعت انکار میکند (۲)

درقرن نزده پیروان مدرسهء لاادریه مجاهدت داشتند تاثابت کنند که دانش ساینتفک در حلقهء تأثیرات حواس محدود و منحصر میماندامااز طرف دیگر روی این مسأله اصرار مینمودند که شعور (*Conciousness*) مبدأ و منشاء مادی دارد؛ یعنی انسان ازجهان حیوانی (۳) تکامل وانکشاف کرده وخرد کائنات، قبل ازآنکه شعور ویافکری بوجودآمده باشد، درزمان سحاب اولیه (٤) پا به عرصهء وجود گذاشته است.

پس در این نکته هیچ جای شک و تردیدباقی نمی ماند که روش فکری مزبور یک فلسفهء ساینتفک میباشد. لیکن این نکته باز هم میرساند که پیروان مدرسهء لاادریه هرگز ملتفت این اصل نشده اند. کدام اصل؟ اینکه: هرگاه ساینس چنان قضایارا، که دربالاذکر کردیم، تأسیس نماید؛ ودرعین زمان همان قضایابحیث حقایق فلسفی پذیرفته گردد، پس درآنصورت ساینس وفلسفه (بدون شک وتردید) ورای حدود تأثیرات فردی قدم میگذارد.

ازگفته های بالاباید استنتاج کرد که فلسفهء لاادریه یک فلسفهء مغشوش، تردید بوده وبا تمام صفات عدم ثبات متصف میباشد. (۵)

۱- *Subjective Idealism*-ایدیالسم هندی.

۲- *Objective Causal connection in nature*

۳- ازجمادی مردم ونامی شدم مردم ازحیوانی وآدم شدم
وزاما مردم زحیوان سر زدم . . . . . «جلال الدین رومی»

٤- *Primordial nebula*

۵- انگلز فلسفه لاادریه رافلسفهء کم رو وخجالت کش (*Shame Faced*) میداند.

بعد ازهیوم یگانه فیلسوف مدرسهٔ امپریکل که بصورت پیگیر تحقیقات وتتبعات خویش را براساس ایدیالسم عندی بنیاد میگذارد ایل وتگنشتاین (L. Wittgenstein) است . این دانشمند عقیده دارد که : «رابطهٔ علیت آفاقی درطبیعت وجود ندارد ؛ واینکه میگویند قوانین طبیعی وجود دارد که انسان بیاری وکمک آن پدیده های طبیعت را ایضاح میکند جزوهم وخیالی بیش نیست. » وتگنشتاین به این هم اکتفا نکرده علاوه نموده میگوید :

احساس جهان بحیث یک کلیهٔ محدود یک احساس مرموزی میباشد . (۱)

درحقیقت درجهان یک چیز وجود دارد وما نمیتوانیم آنرا شرح دهیم اما شی مذبور خود بخود اظهار موجودیت میکند این اظهار وجود با زهم بچیستان سرسام آوری شباهت دارد . (۲) بین ایدیالسم عندی شکاك (۳) هیوم وایدیالسم عندی مرموز وتگنشتاین دلایل ومباحثات پیروان مدرسهٔ لاادریه عطف توجه میکند . پیروان مدرسهٔ لاادریه ازیکطرف ساینس را پذیرفته وبیاری آن تصویر مادی جهان آفاقی را در دسترس مامیگذارد اما ازجانب دیگر ازآفاقیت دانش ساینتفک ابامیورزد .

لا ادریه کانت وانتقاد برآن : ازدونقطهٔ نظر :

مدرسهٔ فلسفی امپریکل انگلستان خارج ازجزایر برتانیه تاسرزمین های دوردست جهان مسافرت کرده است . لیکن ممالک مختلف درقارهٔ اروپا بهره برداریهای مختلفی ازاین مدرسه نموده ، مخصوصاً درجرمنی وفرانسه .

۱- گفته بین قوسین را مفصل تر مینویسیم «احساس جهان مادی بحیث یک کلیهٔ محدود (یعنی محدودیت دانش در دایرهٔ تجربهٔ آنی خودمن ، یامحدودیت [جهان] در داخل دایرهٔ جهان خردمن) یك احساس مرموزی میباشد »

۲- *Wittgenstein: Tractatus - Philosophicus* 5.62, 4. 1122, 6. 371, 6. 45.

۳- *Sceptical Subjective Idealism*

در فرانسه‌اواخر ابخش سده‌ء هژده‌انقلاب کبیری اوج میگرفت. در این فرصت راجع باستحکام اساسات جامعه‌ء بورژوازی بحث و گفتگویی در میان نبود بلکه تمام مساعی برای برانداختن اتوکراسی فیود الیته بخرج داده میشد. پس همان مفکوره ها که در بر طانیه برای مقاصد محافظه کاری بکار برده میشد، در فرانسه از آن بحیث آلات و ابزار انقلابی کار میگرفتند. نه تنها در فرانسه مفکوره های مذبور را برای مقاصد انقلابی کار می بستند بلکه همان مفکوره ها را در داخل چوکات فلسفه‌ء مادی که بطور علنی و آشکارا از کلیسا و دولت انتقاد میکرد، انکشاف داده تکامل میبخشیدند.

در عین زمان، بدنبال فلسفه‌ء هیوم در جرمنی یکنوع مدرسه‌ء فکری دیگری که موسوم به لاادریه‌ء کانت باشد، آغاز میگردد. کانت از پیروان مدرسه‌ء امپریکل نبود و عقیده نداشت که تمام شاخه های دانش از تنه‌ء حواس جوانه میزند.

اما باید اعتراف کرد که کانت از هیوم متأثر بوده است، چنانچه خودش بدان امر معترف است: «هیوم برای نخستین بار مرا از خواب عمیق نصوصی بیدار کرد.»

هیوم عقیده داشت که بشر در بارهء اشیاء و علل، دانش آفاقی ندارد؛ و دانش آدمیان در داخل دایره تأثیرات حواس شان منحصر و محدود است. لیکن کانت در برابر این پرسش هیوم چنین پاسخ میدهد: «انسانها چنان یک دانش آفاقی را که هیوم از آن انکار میکند، در دسترس خود دارند» ما، طور مثال، میدانیم که هر واقعه و حادثه علت و یا عللی دارد و این امر بذات خود قانون ضروری طبیعت میباشد. از آنجاییکه کانت با هیوم روی این موضوع که دانش مبدأ و منشأ امپریکل ندارد موافقه دارند؛ پس از روی چنین اصل ما بدین نتیجه میرسیم که منابع غیر امریکل در جهان دانش وجود دارد.

بیایید این قضیه را که میگوید «هر حادثه از خود علتی دارد» مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم. ما بر استی و صداقت این قضیه عقیده و ایمان داریم - لیکن هیوم نشان داده است که قضیه مزبور را نمیتوان از طریق تجربه ثابت کنیم و باید آنرا بصورت علیحده و مستقل از تجربه درک کنیم.

این چنین دانش، البته، دانش امپریکل شده نمیتواند. اما درین مورد انگشت حیرت رابدندان گرفته میپرسد که‌چطور چنین چیزی امکان دارد؟ کلمات خرد کانت: «چطور دانش قبلی ترکیبی امکان دارد؟ ۰» در پاسخ این پرسش کانت میگوید: «وقتیکه تأثیرات حواس بدماغ از جهان خارج داده میشود، شعور انسان تأثیرات راپخته وتیارنمی‌پذیرد بلکه آن تأثیرات را مطابق پرنسیب های خودش نظم ونسق می بخشد.» امادرعین زمان می بینیم که‌هیوم دماغ را بغیراز یکدسته تأثیرات حواس چیزدیگری نمیداند. کانت این نقطه نظر هیوم را نادرست میپندارد و علاوه‌نموده‌میگوید که‌دماغ باتمام انواع واقسام پرنسیبهای جبلی وذاتی مجهز بوده بمجردیکه تأثیرات حواس بدماغ برسد، دماغ باعجله وتردستی تمام فعال گردیده تأثیرات راتفسیر میدهد.

از گفته‌های بالاچنین‌استنباط میگردد که در نظرکانت دماغ ازمنابع خودش مفکوره هایی را [کانت این مفکوره‌هارا کته‌گوری میگوید]ازقبیل‌شی وعلیت ایجاد وخلق میکند، این‌عقیده‌ء کانت بازهم میرساند که‌دماغ ازتأثیرات حواس «جهانی» رادر حیطه وقلمرو زمان ومکان خلق میکند واین جهان بنوبه‌ء خرد از اشیای متنوعی که‌بصورت علت بریکدیگر تأثیرات دارد، ساخته شده است. گفتیم کانت برآنست که‌برای هرحادثه علتی وجوددارد واینهم بدان جهت است که خودما چنان ترتیب گرفته‌ایم که«برای هرحادثه علتی وجوددارد.»

پس‌کانت، آنچه را که‌ماجهان آفاقی میگوییم- یعنی جهانی که ساینس دربارهء آن تحقیق میکند- جهان‌واقعی نه‌پنداشته عقیده‌داردکه‌جهان آفاقی طوریکه ماآنرا می‌بینیم ومشاهده میکنیم؛ وجود ندارد. این جهانی راکه مامی بینیم، بعقیده کانت، مخلوق فکر ودماغ مابوده وباپرنسیب‌های جبلی و ذاتی خود دماغ مطابقت دارد. در نظر کانت، این جهان بیش ازپدیده‌یی نیست. این‌جهان را ما بیاری

۱- *How is Synthetic a-Priri Knowledge Possible*•
کانفورد، ساینس علیه ایدیالسم، ص (۶۱)

وکمک منابع ذهنی خودما از تأثیرات «ناتراش وناخراش» حواس خلق می کنیم .

راجع باینکه این تأثرات اصلی ازکدام منبع نشأت کرده ، نمیتوان چیزی گفت وهم راجع باینکه جهان واقعی به چه میماند ، معلوماتی مورد دسترس خود نداریم. بتأسی ازاین مفکوره نمیتوان «اشیا بذاته» را فهمید ودرك کرد؛ ودانش مامحدودومنحصر به «پدیده ها» میباشد. پس ازاین نکته واضح میگردد که تحقیق ما درباره کانت ، بهمان نتیجه رسید که قبلا که قبلا بدان نتیجه رسیده بودیم. یعنی دانش ساینتفک در دایره خودش صحیح و صادق است و در مورد «پدیده ها» نیز صدق میکند ، لیکن «اشیا بذاته» را نمیتوان توسط دانش ساینتفک کشف کرد .

نیز راجع بدین موضوعات که «آیا روح فنا ناپذیر است؟ آیا اراده آزاد میباشد ؟ » نمیتوان چیزی فهمید . چنین سوء الات وموضوعات خارج حیطه دانستنی های دانش ساینتفک پنداشته شده است .

این موضوعات ، به «اشیابذاته» تعلق دارد ، در صورتیکه دانش فقط با پدیده هاعلاقه داشته میباشد .

از تمام گفته‌های کانت ، انسان باین نتیجه میرسدکه‌طرز اندیشه وتفکروی را لاادری بگوید. آری ، آن فیلسوفانی که روش فکری کانت را به عنوان «اندیشه های لاادریه» مطالعه میکردند کانت را بدرستی تحلیل وتجزیه کرده اند ، زیرا کانت وهیوم ازقانون آفاقی درطبیعت انکار میکند . (۱)

در این‌جا باید علاوه‌نموده گفت که فلسفه کانت بعضی خصوصیات اساسی دارد ، زیرادیده میشود که کانت رول فعالیت‌های ابتکاری انسان را طوری تأیید میکند که‌مدرسه امپریکل انگلیسی بهمان قدرت وتوانایی نتوانسته است از عهده آن برآید .

۱- Materialism and empririo - critieism ch 3.Section 3.

باتذکر این نکته باید افزود ، که کانت همان رول ابتکاری فعالیت انسانها رافعالیت خالص تیوری فکر و دماغ دانسته ، نه فعالیت واقعی اجتماعی انسانها .

هم‌چنین مشاهده میکنیم که جان‌لاك ، برکلی و هیوم دماغ را یک شی پاسیف (۱) میدانند و برآنند که دماغ بصورت پاسیف تأثرات حواس را پذیرفته آمده و تأثیرات را تجزیه وتحلیل ومقایسه نمینماید . در نظر برکلی ، جهان خارجی فقط مجموعه تأثیراتی بوده که دماغ آنرا میپذیرد . در نظرهیوم ، خود دماغ بیش ازیك مجموعهء تأثیرات چیز دیگری نمیباشد . از این گفته برمی آید که دماغ درنظر آنها هیچگونه رول ابتکاری ندارد . اما در نظر کانت بصورت فعال ، جهانی را از منابع خود تهیه میکند؛ بدین صورت جهانی را ما میدانیم - جهان پدیده - خلق‌شده وسپس کنترول واداره میشود .

از گفته های بالا برمی‌آید که کانت تمام دانش و تمام دانش‌ممکنه را به جهان «پدیده» محدود ومقید می‌سازد. هیچ‌کس درجهان ، طوریکه ما آنرا میدانیم ، «بذاته» وجود ندارد بلکه هرچیز بر دماغ متکی بوده ومخلوق دماغ و فکر میباشد . کانت باصراحت لهجه چنین‌اظهار نظر میکند : «اشیابذاته وجود دارد اما قابل درك نیست ، « پدیده»درنظر ما تظاهر « اشیای‌قایم بذاته » میباشد . ذات واقعی ، که‌ذات پدیده یی متمایز است ، قایم‌بذات خود میباشد . این بود یك خصوصیت متمایز دیگر فلسفه کانت .

مطابق این روش فکری ، کانت چنین نتیجه گرفته میگوید: « انسان باشنده ومسکن گزین دوجهان است. » یعنی انسان باشندهء جهان «پدیده» ومسکن گزین جهان واقعی میباشد. این‌مسکن گزینی وی درجهان اخیر الذکر باعث ایجاد اشتباه و فریب درجهان اول الذکر میگردد . لینن ، کانت را چنین تحلیل وتجزیه میکند: «خصوصیت بارز فلسفهء کانت اینست که وی با تمام جدیت

۱- Passive نقطه‌مقابل Active [یعنی فعال]
Passive : بمعنی بی‌جنبش [لغوی]

سعی میکند تاما تریالسم و ایدیالسم را آشتی داده و بین این دو مدرسهء فلسفی رشته‌های موءدت ودوستی رابر قرار دارد و در عین زمان تما یلات متناقص ومتضاد فلسفی رادر چوکا ت یک سیستم واحد فلسفی بگنجاند. وقتیکه کانت بوجود بعضی چیز هادر خارج اعتراف میکند که آن چیز ها بنوبهء خود با ادراك ما تطابق مینماید، بدون تردید وی پیرومدرسهء ماتریالسم است، لیکن زمانیکه همان چیزهای موجود در خارج را «بذ اته» قابل فهم و درك نمیداند، بدون شك در صف پیروان مدرسهء ایدیالسم قرار میگیرد. اما در فرصت دیگـر که تجربه را یگانه منبع دانش میداند، یکی از شهر نشینان دیارما تریالسم می باشد. . . . . (۱) . »

کانت فلسفهء خود را فلسفهء انتقادی میگوید ـ به عقیدهء کـانت، فلسفه او انتقادی میباشد. چرا؟ برای اینکه روش اساسی فلسفه منابع دانش مـارا، از نگاه انتقاد، بررسی ومطالعه میکند وهم ازهمین رهگذر میخواهد نشان دهد که دانش مافقط «پدیده های» ظواهر اشیا بوده نه «اشیا بذاته».

باوجود آنکه کانت و «روش انتقادی» وی جهان‌را مورد انتقاد قرار میدهد ورول ابتکاری انسانها رادر ایجاد آن تأیید میکند، ولی باز هم انتقاد وی بیسر وصدا بوده‌وفقط جنبهء تیوری ونظری داشته وهیچگونه اشاره و ایمایی در بارهء تغییر جهانی که‌درآن زندگی میکنیم، ندارد.

این چنین مفکورهء «انتقادی» بی ثبات ونـا پایدار بوده ودر حقـیقت خصوصیت موقف طبقهء بورژوازی را در جرمنی همان عصر وزمان منعکس میسازد. این‌امر، البته، یك امر طبیعی محسوب میشود، زیراکـانت قلم فلسفی طبقهء متزلزل همان دوره وعصر جرمنی بوده است. طبقهء بورژوازی در جرمنی، در آن فرصت، مانند بورژوازی انگلستان نیرومند نبود و ازهمان جهت طرز تفکر انگلیس‌ها درنظر شان سطحی مینمود. نیز درهمین آوان،

۱- *Loc. Cit, ch. 4, Section 4.*

بورژوازی جرمنی با اندازهٔ بورژوازی فرانسه قدرت نداشت تا توأم با آنها برای بوجود آوردن تحول قیام کند. چون با اقدام عملی مبادرت نمیتوانستند جاروجنجال عقیم وبی‌ثمری‌را راه انداخته بودند.

مفکوره‌های کانت برای آنانیکه‌از وضع موجوده‌شاد نبودندامادرعین زمان برای مرتفع نمودن‌شرایط‌ناگوارخردعملی نداشتندوفقط‌به مرغ تخیل‌خودشان پروبال میدادند، ملجاء وپناهگاه‌خوبی‌گردیده بود. ازهمین‌نظرگاه بودکه اندیشه های کانت راعده‌ای‌ازروشنفکران بورژوازی ممالک مختلفه، بادیدهٔ قدرنگریسته ازآن‌حمایت وپشتیبانی میکردند. دربرتانیه، طورمثال، مردمانی‌ازقبیل کولریج (*Coleridge*)ولیک لیند(*Lake Land*) . که از قهرمانان آزادی بودند (اما ازانقلاب کبیرفرانسه بهراس‌افتاده بودند)، مفکورهٔ کانت‌را باجبین کشاده استقبال کردند. دراینجا باید علاوه نموده گفت: باوجودیکه کولریج ها و لیك لیندهاازطرزتفکرکانت‌پشتیبانی میکردند، امادله وبراهینی راکه کانت‌برای بکرسی‌نشانیدن موقف فلسفی‌خویش ارائه میکرد، درك نمی‌نمودند. (۱)

ازخودکانت هم انتقادکرده‌اند: نخستین انتقادیکه برکانت نموده‌اند اینست که‌وی بخطاپدیده را ازشی بذاته جدامیداند؛ مادر جهان‌پدیده‌زندانی نشده‌ایم بلکه دربارهٔ جهان واقعی، دانش آفاقی داریم. این‌خط مشی انتقادی رابرای مرتبه اول هگل وبعد از وی مارکس دنبال کرده‌است، لیکن‌هگل هنوزعقیده داشت که این جهان مخلوق روح میباشد، درنظر هگل طبیعت جهان را کته گوریهای‌یونیورسال دماغ یونیورسال تعیین میکند؛ اماکانت عقیده داشت که طبیعت این جهان راکته گوریهایی‌که توسط دماغ انفرادی‌استخدام گردیده تعیین میکند. مارکس عقیده داشت‌که جهان بذات خود موجوداست ومفکوره‌ها انعکاس اشیای واقعی میباشد. . . فکر یونیورسال هیچگونه معنی‌ومفهومی را

(۱) *Comforth, Science Versus Idealismp*. 64

بهم نمی‌رساند؛ البته دماغهای مخصوصی وجود دارد که آنهم زادهء جهان ماده در مرحلهء مخصوص انکشاف آن میباشد. مارکس میگویند: «در نظر هگل عملیه حیات دماغ بشر یعنی عملیهء تفکر بشر... خالق (×) جهان واقعی میباشد و جهان واقعی بنوبهء خود شکل پدیده یی و خارجی «مفکوره» است. لیکن در نظر من، برعکس هگل، ایده آل فقط همان جهان مادی میباشد که توسط دماغ بشر منعکس میگردد و باشکال فکر ترجمه می‌شود. (۱)»

پس معلوم می‌شود که هگل و مارکس از کانت انتقاد میکردند و مخصوصاً آن مفکورهء کانت را که از آفاقیت دانش ابامیورزید بباد تمسخر و انتقاد میگرفتند.

پیش قراولان مدرسهء ماتریالستی این سلسله افکار را بصورت پیگیر در دایرهء فکر ماتریالسم انکشاف دادند. از نظر دیالکتیک انسان توانایی آنرا دارد که دربارهء جهان مادی واقعی معلومات و دانش بهم رساند و بصورت روزافزون دربارهء خود اشیا، مستقل از فکر، دانشی تدوین کند؛ زیرا انسانها در این جهان، از نگاه ماتریالسم دیالکتیکی، عناصر فعالی میباشند. انسانها دانش و اندوخته های علمی خود را دربارهء اشیا، در حیات عملی مورد تجربت و آزمایش قرار میدهند، و در اثر این اقدام بر معلومات خود می افزایند. ماتریالسم دیالکتیکی در نتیجهء تحقیق و بررسی های علمی بدین نتیجه میرسد: «وقتیکه آفاقیت واقعی را به تفکر و اندیشه انسان نسبت میدهیم، دست بدامان تیوری نزده بلکه بیک مسألهء عملی اقدام کرده‌ایم ... فلاسفه فقط جهان را با نواع مختلف شرح و تفسیر داده اند، در هر صورت نکته مهم اینست که چطور جهانی را که در آن زندگی میکنیم تغییر دهیم(۲). این انکشاف اندیشه، آن فیلسوفانی را که طرفدار جامعهء بوژوازی بودند، در بیم و هراس انداخت. این خوف فلاسفهء مزبور را واداشت تا بر فلسفهء ماتریالسم «خط بطلان» کشند. بتأسی از همین اندیشه بود

+) ایجاد کننده *Demiurgos (creatro*

۲- *Marx: Theses on feuerbach, II and XI*

(۳) *Marx: Capital, preface to the Second Edition*

که فلاسفهء بورژوازی در اواخر سدهء نزده هیاهوی عظیمی را علیه ماتریالسم راه انداختند ، و برای یکبار دیگر به «خام کوب» کانت تکیه زدند .

این مراجعه بفلسفهء کانت را نباید بدان معنی فهمید که آنها از کانت استعانت می جستند بلکه مقصد شان از آن مراجعه این بود تا زیر اسم کانت برماتریالسم بتازند و در عین زمان از خود کانت هم انتقاد نمایند. در این جا میخواهیم خاطر نشان کنیم که این انتقاد از کانت ، چنان یك انتقادی بود که فقط نقطهء مقابل انتقاد هگل و مارکس قرار گرفته بود. روی انتقاد جدید متوجه این نکته بوده : کانت نباید منابع نهایی دانش را در « اشیای بذاته » سراغ میداد ، زیرا بعقیدهء این دسته نقادان کانت ـ دانش ماتماماً محدود بعناصر محسوس تجربت و آزمایش میباشد». نیز از کانت بدین جهت انتقاد میکردند که وی تیوری علیت خویش را بحیث یك خصوصیت ضروریهء جهان مادی میدانست ؛ و بدینصورت حق زیاد و ساحهء وسیعی را برای آفاقیت واقعی قانون طبیعی قایل شده است. بعقیدهء نقادان، کانت: علیت ، فقط کار را برای شرح و ایضاح ، ترتیب و ترکیب های تأثیرات حواس سهل میسازد .

پس طوریکه ما می بینیم کانت را در سابق برای اینکه آفاقیت زیادی برای دانش قایل نشده بود، انتقاد میکردند در صورتیکه در این روزها بنام اینکه آفاقیت زیاد برای دانش قایل شده ، انتقاد مینمایند . یعنی در سابق کانت را برای اینکه بسیار مادی نبود، انتقاد میکردند و امروز برای اینکه بسیار مادی بوده از وی انتقاد میکنند .

خط سیر انتقاد اول الذکر کاروان فلسفه را بسر منزل هگل و مارکس راهنمایی کرد در صورتیکه خط سیر دوم باعث طبع و انتشار جدید ایدیالسم عندی برکلی و هیوم گردید .

گلهای ادب

— ۱ —

چند روزی از سر کوی تو پا خواهم گرفت
باز ازین گلزار چون شبنم هوا خواهم گرفت

بعد ازین از درگهت بیگانگی خواهم گزید
با تو ظالم خویش را نا آشنا خواهم گرفت

سالها خون گریه خواهم کرد از دست تو من
انتقام خود بدین رنگ از حنا خواهم گرفت

خویش را یک چند همرنگ شرر خواهم نمود
در دل سنگت بدین تقریب جا خوهم گرفت

تا کنم آشفته تر زلف پریشان ترا
در شب تاریک دامان دعا خواهم گرفت

انتهای الفت را تا بدانند عالمی
شرح بیداد ترا از ابتدا خواهم گرفت

از هواداران گلزار سر کویت مدام
همچو بوی گل سراغت از صبا خواهم گرفت

با تو ای بت، بنده را امروز جای عرض نیست
اجر خود فردای محشر از خدا خواهم گرفت

عمرها تن در جفایت داده ام آگاه باش!
کز تو ظالم عاقبت مزد وفا خواهم گرفت

در هوایت چون غبار افتان و خیزان میروم
تا به بینم دامن وصلت کجا خواهم گرفت

گر خدا خواهد حساب نامرادی ندیم
از تو ای سر دفتر جور و جفا خواهم گرفت

بهار آمد زخویش وآشنا بیگانه خواهم شد
که گل بوی تو خواهد دادومن دیوانه خواهم شد

نخواهم از سرم سودای گیسوی بتان رفتن
خدا ناخواسته گر چوب گردم شانه خواهم شد

شراب صاف گر پیر مغان دارد دریغ ازمن
قناعت پیشه ام، دردی کش میخانه خواهم شد

چه مشکلها به خود آسان پسندیدم، نمیدانم
که خواهم شد پسند خاطر او یانه خواهم شد؟

به امیدی که بوسم لعل یار میگساری را
شوم چون خاک و خاکم گل شود، پیمانه خواهم شد

زلیخادید چون درخواب یوسف را، چنان میگفت
گزین خوابی که دیدم عاقبت دیوانه خواهم شد

نه ای دیوانه چون من، ای نصیحت گو، مده پندم
گمان داری که از پند تو من فرزانه خواهم شد؟

زیک لطفی که فرمودی به خود همسایه ام کردی
امیدم هست کز لطف دگر همخانه خواهد شد

مآل من خدا داند ولی درشانه می بینم
که ازسودای گیسوی کسی دیوانه خواهم شد

هوای شاهیم، واقف، زجاکی می برد لیکن
به تقریب گدایی، بردرجانانه خواهم شد

چاربیتی های وطنی

قدت سروو رخت لال اس گل من به رخسارت سیا خال اس گل من
اگر روز دوصد بارت نه بینم دقیقه برسرم سال اس گل من

•

دوا بر ویت مثال دم ماراس بجانم آتش عشقت شراراس
مریضی مرا بردن به داکتر مریض عشق راداکتر چه کاراس

•

به نیم شب که من بیدار میشم به غمهای فراق یار میشم
به غمهای فراق یارجانی به جان تند رست بیمار میشم

•

دو چشمان سیا داری گل من رخ عالم تبا داری گل من
بدرگاه خدا نالم شب وروز که تا در دم دوا داری گل من

•

کجا هستی گلاب گلشن من کجا هستی دو چشم روشن من
مه خو رفیق بد خایت نبودم چرا یکباره گشتی دشمن من ؟

•

دوزلفان سیایت شانه کردی کمر باریک مرا دیوانه کردی
کمرباریک چاردا ساله دختر اشاره از درون خانه کردی

سیدسلیمان ندوی

زندگانی عایشه

رضی الله عنها

—۵—

ترجمه وتلخیص داکتر عامی

ابن‌اسحق روایت‌میکندکه حسان‌بن ثابت‌دربرابرکفاره‌ء جرم خود درمدحت حضرت عایشه شعری‌چند نظم کردکه یکی آن چنین‌خوانده میشود: «حضرت عایشه عفیف‌وموقربوده،مورد اشتبا نیست. غیبت‌کس نمیداند».

حضرت‌عایشه بجوابش اظهار داشت . «ولی توچنین نیستی»

سرویلیم میور اسلام شناس انگلیس ، دراثر بنام خود لایف آف محمد ـ *Lifef oMohammad*ـ (زندگانی‌محمدصلعم)واقعه‌ء افك‌راامملوبا اشتباهات تاریخی‌چنین ارائه کرده است. وقتیکه سپاه اسلام از محازبنی مصطلق‌برگشتند، محمل حضرت‌عایشه را دربرابر دروازه‌ء پیغمبر، کنار مسجد گذاشتند چون محمل‌را کشودندآنراخالی بیافتند. اندك بعدصفوان ، یکتن ازمهاجرین، نمودار گردید که حضرت‌عایشه براشترسواربوده وصفوان پیشا پیش آن میرفت.

چند سطربعد مینویسد: اگرچه صفوان بسیار تعجیل نمود سپاه را نیافت ، پس‌ازافراشتن خیمه‌ها وجابجا شدن مردم ، حضرت عایشه بارهنمایی صفوان درمحضر عموم داخل شهرگردید .

هردومطلب‌مذکور مخالف متون حدیث وتمام کتب‌سیراست .

سرویلیم میور درین گونه طرز افاده خود ، کوشیده است تا وضع را خرابتر ازواقعیت جلوه دهد . ولی آنچه بصورت‌متفق ثابت شده اینست که

صفوان بعد از چند ساعت پس از ظهر در منزل پیشتر سپاه را یافت و بآنها پیوست.

مردم حسان بن ثابت را مورد مذمت قرار دادند ، ولی حضرت عایشه از او بزشتی نام نمی برد بلکه مردم را از هجو او ممانعت می نمود. صحیح بخاری و صحیح مسلم علت اصلی آنرا از زبان خود حضرت عایشه چنین نقل میکنند که حسان بن ثابت ، درحضرت آنحضرت (صلعم) بجواب کفار میپرداخت. ولی درنظر مورخ محقق مایکهزار و سه صدسال پسانتر ، وجه دیگر مورد نظر او گردید مثلاً می نویسد :

« حسان تخیل شاعرانه اش را عوض و شعر عالی انشا کرد و در طی آن عفت ، جمال ، دانایی و پیکر زیبای او را بستود. باین مدح مداهنه آمیز حضرت عایشه و حسان اظهار تمایل کرده بودند. »

ایکاش سر ویلیم میور ، شرق شناس بزرگ انگلیس ، بما گفته میتوانست که در کدام مصرع از خط و خال و دانایی حضرت عایشه صحبت شده ، متأسفانه محقق ما این را هم نمیداند هنگامیکه این شعر بحضرت عایشه انشاد گردید عمرش از چهل تجاوز می کرد. چهره اش مکدر می نمود. حتی در پانزده سالگی چین برجبینش افتاده و بی رونق می نمود.

نمونه دیگر مضحك و شگفت انگیز مشرق شناس و عربی دان ، ویلیم میور ، اینست : «در طی این پارچه شعر ، از زیبایی و لطافت بدن حضرت عایشه تعریفها رفته و حضرت عایشه از هجو شاعر سخت رنجیده بود. وقتیکه شاعر بامصرعی که به لاغری او اشاره شده بود رسید ، عایشه باشوخی شاعر را متوقف گردانیده و مذمت فربهی او را کرد. »

اگر سراسر اوراق تاریخ اسلام را بپالید حضرت عایشه را با چنین اخلاق و حلیه نخواهید یافت. و هر چه درین زمینه تحقیق و کنجکاوی بعمل بیاید اشتباهات مستشرق انگلیس بیشتر عیان و نمایان میگردد.

اساس مسأله درین مصرع حسان بن ثابت نهفته بود : « او غیبت کس نمی کند» وحضرت عایشه بصورت تعریفی اظهار کرد که تو چنین نیستی یعنی غیبت میکنی. این موضوع اشاره‌ای بود بسوی واقعه افك . ومقصود حضرت عایشه این نبود که من لاغرم و تو فربهی . ولی مایهء دلچسپی در این جاست که در اخیر، اسلام شناس انگلیس بحقیقت اعتراف میکند : « از خلال زندگی ماقبل ومابعد حضرت عایشه میتوان ادعا کرد که حضرتش بکلی بیگناه بود .»

نزول حکم تیمم

دریك سفر دیگر حضرت عایشه بمعیت آنحضرت (صلعم) بود چون کاروان بمحل ذات الجیش رسید گردن بند حضرت عایشه مفقود گردید . باثر تجربه سفر پیشین، آنحضرت (صلعم) را از مسأله آگاه ساخت. کاروان توقف کرد و حضرت محمد (صلعم) کسی را برای جستجوی گمشده مامور نمود. بر سبیل اتفاق در موضع مذکور آب وجود نداشت. وقت نماز فرا رسید، یاران نزدیك حضرت ابوبکر شکایت کردند که حضرت عایشه ایشان را در مشکل دیگر گرفتار کرد. حضرت ابوبکر مستقیماً به حجره دخترش شده دید آنحضرت (صلعم) سر بزانو همسرش نهاده و خوابیده اند. حضرت ابوبکر بحضرت عایشه گفت «تو هر روز تکلیف نو ایجاد میکنی».

بامداد آنحضرت (صلعم) از مسأله آگاه گردید . جهت گزاردن نماز، وضو فرض گردیده بود بنابران درین گاه بنابر اقتضای وقت آیت تیمم نازول گردید وتمام تشویشها و نگرانی هایی که از سبب بی آبی فراهم گردیده بود مرتفع شد. آیت این بود «اگر بیمار یا در سفر بودید، و یا از حاجت ضروری فارغ و یا از زنان مقاربت نموده باشید، و آب نیافتید ، پس خاك پاك را بیابید، روی و دستها خود را مسح نمایید . هرآینه خداوند غفور و بخشاینده است .

مسلمانان از این الطاف خداوند شادمانه شدند و مرهون فیض و برکت خانوادهء صدیق گشتند. چون حضرت ابوبکر تا آندم نسبت بتادیب جگر گوشه اش بیقرار

بود، با افتخار تمام اورا مخاطب قرار داده گفت جان پدر نمیدانستم که تو اینقدر مبارکی. واز خاطر تو خداوند چنین تسهیلاتی بر مسلمانان فراهم کرد. چون کاروان آهنگ سفر کرد واشتر براه افتاد در همانجا حمایل حضرت عایشه یافت شد.

تحریم

طوریکه در بالا گفته آمد همسران آنحضرت بدو دسته تقسیم میشدند یکی حضرت عایشه، حضرت حفصه، حضرت سوده، و حضرت صفیه؛ و دیگر حضرت زینب وسائر ازواج حضرت محمد (صلعم) بودند.

قرار معمول حضرت پیشوای اسلام، پس از فراغ نماز عصر، نزد همسران خود میشدند و مدتی با آنان بسر میبردند وبحکم عدالت زناشوهری در نزد هیچ کدام دیرتر نمی ماندند. روزی چنین اتفاق افتاد که چندروز مسلسل اقامت آنحضرت (صلعم) نزد زینب، بیش از قرار معمول، دیرتر دوام کرد. حضرت عایشه ملتفت شدکه یکی از دوستان حضرت زینب مقداری شهد باو فرستاده است وچون آنحضرت (صلعم) شهد را بیشتر خوش داشتند لهذا بغرض خوردن شهد دیرتر نزد حضرت زینب می ماندند. بنابران حضرت عایشه، باحضرت حفصه وحضرت سوده برآن شدند که آنحضرت (صلعم) را از حضرت زینب منصرف سازند. بدینصورت قرار گذاشتند همینکه آنحضرت (صلعم) به حجره شان تشریف آورند، بگویند که یارسول الله (صلعم) دهن شما رایحه‌ای می دهد، و چون آنحضرت (صلعم) بفرمایند که شهد خورده اند، باید عرض کنند که احتمال میرود شهد مغافیر نوش جان کرده اید. (مغافیر گلی است که بوی نبیذ دارد) وچون حضرت محمد به نظافت وپاکی دهن بسیار اهتمام دارند، بنابران کراهیتی در نزد ایشان تولید واز خوردن شهد منصرف خواهند گردید. همان بود که فکر آنان تحقق یافت وآنحضرت (صلعم) تعهد نمودند که بعد از آن شهد نخورند. ولی خداوند در سوره تحریم به حضرت پیامبر نوید داد: «چیز هایی را که خداوند بر تو حلال گردانیده، جهت خشنودی همسران خود، چرا آنرا بر خود حرام میکنی»

خداوند کریم به تعقیب این آیات بمناسبت واقعه تحریم بمسلمانان توصیه مینماید .
« محبت آل اولاد ، فرزندان و همسران باید شمارا گمراه نگرداند. » (۱)

ایلاء

در سال ۹ هجری به تعقیب واقعه تحریم ، واقعه ایلاء بوقوع پیوست.
درسال نهم هجری عربها بفتوحات وسیعی نایل گردیده بودند ومال وغنایم و مالیات بسیار از ممالک مفتوحه بمدینه وارد میشد. ولی بآنهمه تمول وثروتیکه بدست مسلمانان افتاد ، حضرت پیغمبر (صلعم) بازهد وقناعت وسادگی زندگی میکردند. پس ازفتح خیبر غله وخرمای مقرره همسران آنحضرت (صلعم) نقصان پذیرفت زیرا فیاضی وسخاوت آنان ، موجب تقلیل موادغذایی ایشان شد. واکثر قسمت سال رابافاقگی وتنگدستی سپری میکردند . ازجانب دیگر همسران آنحضرت (صلعم) دختران رؤسا واشراف عربستان بودند ودرخانه های خود با نازونعم بسر میبردند با ثروت مواد خورا که ، از آنحضرت (صلعم) خواهش کردند که درمیزان مصارف آنان افزونی بعمل بیاید . حضرت عمر (رض) بدختر خود توصیه کرد که مایحتاج خودرا ازمن بخواه . اگر از خاطر من نباشد حضرت پیغمبر (صلعم) ترا طلاق خواهد داد . پس از آن ، حضرت عمر (رض) هریک از همسران حضرت محمد (صلعم) را ملاقات نموده وآنان را بصبر وقناعت توصیه نمود .

شماری از همسران آنحضرت (صلعم) ازوساطت حضرت عمر (رض) دلتنگ گشتند وبوی جواب تلخ بدادند. که سبب رنجش خاطر حضرت عمر (رض) گردید. یک کرت یا اول ودوم در محضر آنحضرت (صلعم) تشریف داشتند که همسران آنحضرت (صلعم) حضور یافته وافزایش مصارف خود را مطالبه میکردند وهردو بار آنحضرت برآن شدند که دختران خودرا کتک بزنند ولی آنان عرض کردند که درآینده بخاطر ازدیاد مصاوف ، حضرت محمد (صلعم) را نخواهند

(۱) برای معلومات مزید سوره تحریم مطالعه شود .

آزرد . ولی سائر ازواج حضرت محمد (صلعم) برای ازیاد مصارف اصرار می ورزیدند. درین وقت آنحضرت (صلعم) باثر افتادن از اسپ، آسیب دیده ودر کنار حجره عایشه رض در منزل فوقانی استراحت نموده بودندو عهدکردند که تایک ماه همسران خود را نه بینند. منافقین آوازه کردند که آنحضرت (صلعم) همسران خود را طلاق داده است. چون حضرت عمر رض این افواه بشنید بحضور آنحضرت تشریف برده مشاهده کرد که در گدام خانه پیغمبر، که خود آنحضرت (صلعم) در آن اقامت داشتند، سوای چند ظرف سفالین، وچند مشک خشکیده دیگر چیز بنظر نمی خورد قطرات اشک در چشمان حضرت عمر (رض) حلقه زد وعرض کرد «یارسول الله زنان خود را طلاق داده اید؟» آنحضرت فرمود «خیر» حضرت عمر خشنود شدو مسلمانان را از این واقعه بشارت داد. همین ماه ۲۹ روز بود، حضرت عایشه بسیار دلتنگ گردیده بود، وهر روز را می شمرد در روز بیست ونهم آنحضرت (صلعم) از بالاخانه بپایین تشریف آورد و مستقیماً نزد حضرت عایشه رفتند. حضرت عایشه گفت «یارسول الله شما عهد فرموده بودید که تایکماه باماملاقات نخواهیدنمود، امروز بیست و نهم ماه است» آنحضرت (صلعم) فرمودند «گاهی ماه ۲۹ روز هم میباشد.»

تخییر

چون تمام همسران حضرت محمد (صلعم) از دیاد نفقه خویش را آرزو میکردند ولی حضرت محمد (صلعم) هرگز حاضر نمیشدند که جهت خشنودی ازواج مطهرات مقام عالی نبوت را بامادیات دنیا ملوث بسازند. درین گاه بود که آیت تخییر نازل گردیدو مفهوم و مفاد آن چنین بود، «ای پیغمبر (صلعم) به همسران خود بگو اگر زندگی دنیوی وآرایش وزینت آنرا میخواهید شما را آزاد خواهم کرد و اگر رضایت خداوند ورسول خداوند وروز آخر را می طلبید، در آنصورت خداوند (ج) برای شما، چنان زنان نیک سیرت، اجر عظیم آماده کرده است (۱).»

(۱) جهت مطالعه متن آیت، سوره احزاب مطالعه شود (مترجم)

پس از نزول آیات فوق، حضرت محمد (صلعم) اولتر از همه نزد حضرت عایشه تشریف بردند و باو گفتند «ای عایشه در برابر تو مطلبی دارم و جواب آنرا بامشورت والدین خود بمن بگو». آنحضرت (صلعم) متن آیات مبارکه سوره احزاب را قرائت کردند. حضرت عایشه عرض نموده «یارسول الله (صلعم) نسبت بکدام مسأله از والدین خود مصلحت بجویم من خدا و رسول او را اختیار کرده‌ام» باشنیدن این جواب آثار شادمانی در چهره آنحضرت (صلعم) نمودار گردید. حضرت عایشه خواهش کرد که جواب او را باسائر همسران در میان نگذارند. آنحضرت (صلعم) فرموده «ای عایشه بدانی که من بنام معلم آمده‌ام نه بحیث جابر».

بیوگی عایشه

در این قسمت داستان بسیار غم انگیز حضرت عایشه ارائه میگردد. حضرت عایشه هنوز هجده سال داشت که همرگرامی اش چشم از زندگی پوشید. اوایل ماه صفر و سال یازدهم هجری بود که حضرت محمد (صلعم) بحجره حضرت عایشه تشریف بیاورد، در آنگاه سردرد شدیدبود و سخت می نالید و میگفت «آه سرم» حضرت پیغمبر ازخاطر همسران خود؛ هرروز در اتاق یکی از آنان اقامت میفرمودند ولی آنحضرت (صلعم) پیوسته استفسار می نمودند «فردا در کجا اقامت خواهم نمود» چون همسران آنحضرت (صلعم) مقصداو را درك کردند که آرزودارند در حجره حضرت عایشه اقامت نمایند لهذا اورا اجازه دادند تابحجره حضرت عایشه اقامت نمایند و بهمین ترتیب تادم واپسین در کنار حضرت عایشه حیات بسر میبردند. و این ثبوت دیگر محبت حضرت پیغمبر است برای حضرت عایشه. علاوه برآن حضرت محمد (صلعم) از میزان عقل، استعداد و قوت تفکر همسرشان بخوبی آگاه بودند، بنابران بصورت تعمدی روزهای اخیر زندگی را در محضر او بپایان رسانیدند، تاحضرت عایشه آخرین اقوال و گفتار شوهر را حفظ و بآینده بسپارد. و به همین خاطر است که معلومات صحیح نسبت به وفات آنحضرت از حضرت عایشه بمارسیده است.

بیماری حضرت پیشوای اسلام روز بروز کسب شدت اختیار میکرد. چنانکه جهت امامت به مسجد هم تشریف برده نتوانستند. همسران آنحضرت (صلعم) به بیمارداری معروف بودند و در حق او دعاها میکردند، و بهبود او شانرا از خداوند تمنا مینمودند.

وقت نماز صبح حالت بیهوشی بر آنحضرت (صلعم) پدید آمد، و از امامت باز ماندند بنابران حضرت ابوبکر صدیق (ض) را امر فرمودند تا امامت نماید. حضرت عایشه چنان تصور کرد که مسأله تفویض امامت را بحضرت ابوبکر (رض) مردم فال نیک نخواهند گرفت بنابران بحضرت محمد (صلعم) پیشنهاد کرد که حضرت ابوبکر بسیار رقیق القلب است و خواهد گریست، کس دیگری را برای این مأمول مامور نمایند. ولی حضرت محمد (صلعم) سوای حضرت ابوبکر هیچ کس را باین منصب قبول ننمودند.

حضرت محمد (صلعم) قبل از رحلت بحضرت عایشه گفت «تمام اشرفی هایی را که بتو داده ام جهت خشنودی خداوند (ج) آنرا بمصرف برسان».

اکنون دقایق اخیر زندگی حضرت محمد (صلعم) فرارسید. سر مبارکش را در آغوش حضرت عایشه نهاده بودند. حضرت محمد (صلعم) دندانهای مبارکش را مسواک کردند. حضرت عایشه جهت تندرستی آنحضرت دعا کرد و دست مبارک او در دست همسرش بود. حضرت عایشه شاهد آخرین لحظات زندگی پیشوای اسلام بود. در چنان سن کم مرگ شوهر گرامی اش را مشاهده میکرد و میدید که آنحضرت (صلعم) گرفتار درد و تکلیف است. و حضرت محمد (صلعم) فرمودند «خداوند (ج) بقدر تکلیف باو اجر خواهد داد» درین گاه بود که روح حضرت محمد (صلعم) بآسمانها پرواز کرد. حضرت عایشه سر مبارکش را بر بالشت گذاشت و زار زار گریست.

حجره حضرت عایشه آرامگاه حضرت پیشوای اسلام گردید. پسانتر حضرت ابوبکر صدیق (رض) و حضرت فاروق اعظم (رض) در حجره حضرت عایشه مدفون گردیدند. حضرت عایشه چهل سال باقی زندگی خود را بحیث مجاور مزار حضرت محمد (صلعم) بسر برده و در کنار زیارتگاه حضرت رسول الله (صلعم) میخوابید.

روزی آنحضرت (صلعم) رابخواب دیده بعدازان تصمیم گرفت تادرآنجانخسپد. در طول سیزده سال یعنی تاوقتیکه حضرت فاروق اعظم (رض) درحجره حضرت عایشه مدفون نگردیده بود، حضرت عایشه بدون حجاب بآنجا میرفت زیرا یکی مدفن شوهر و دیگر مدفن پدرش بود. ولی پس ازتدفین حضرت عمر (رض) بآنجا باحجاب تشریف میبرد.

انتخاب شوهر دوم، برای همسران حضرت پیغمبر (صلعم) ممنوع قرار گرفته بود. زیرا ایشان مدتی محرم اسرار حامل نبوت بوده و بایستی بقیه زندگی خودرا درراه تعمیم وتوسعه تعلیمات و ارشادات شوهر گرامی خویش بپایان برسانند. و هر لحظه زندگی خودرا درتعمیل فرایض صرف نمایند. آنان مادر مسلمانان اند، تعلیم وتربیت فرزندان شان ازوظایف آنان شمرده میشود. به همین خاطر چون یکی از ثروتمندان عرب تصمیم گرفته بود که پس از رحلت حضرت پیشوای اسلام، باحضرت عایشه ازدواج کند ولی چون این امر مخالف مصالح دینی وسیاسی بود، ازآن ممانعت بعمل آمد« پیغمبر ازجان مسلمانان، بایشان نزدیکترند همسران شان مادر مسلمانان است (۱) »

عایشه در دورهٔ خلفا

درعهد خلافت حضرت ابوبکر (رض) همسران پیغمبر (صلعم) حضرت عثمان (رض) رانماینده خود انتخاب کردند و خدمت خلیفه فرستادند ومطالبه میراث نمودند. ولی حضرت عایشه (رض) بآنها تصریح کرد که شوهر گرامی اش میفرمود هیچ کس وارث او نخواهد بود وتمام متروکات صدقه خواهد گردید. همسران حضرت محمد (صلعم) ازاین پاسخ قناعت بخش متسلی شدند و خاموشی اختیار کردند. بخاطر باید داشت که پیغمبر اسلام هیچ متاع مادی برای ترکه از خود باقی نگذاشته بودند. چندبستانی که برای مقصدی در تصرف خود داشتند در طول زندگی خود عایدات آنرا درراه تأمین معیشت همسران خویش مصرف میکردند، این شیوه در دورهٔ خلفای راشدین کماکان برقرار ماند.

(۱) جهت معلومات مزید قران کریم سوره احزاب مطالعه شود (مترجم)

خلافت حضرت ابو بکر صدیق (رض) دو سال و چند ماه دوام کرد. در روز سه‌شنبه سال یازدهم هجری رحلت نموده در حجره حضرت عایشه در کنار مزار حضرت محمد (ص) ولی اندك عقب، بخاك سپرده شد. داغ مرگ شوهر هنوز التیام نیافته بود، که حضرت عایشه ر (ض) بداغ بیدرمان مرگ پدر گرفتار گردید.

دوره خلافت حضرت عمر (رض)

دوره خلافت فاروق اعظم از حیث انتظام و تشکیلات اداری، دوره ای بود بسیار ممتاز. برای تمام مسلمانان معاش نقد مقرر کرد و بحواله کتاب الخراج، تمام همسران آنحضرت (صلعم) سالانه دوازده هزار درهم معاش داشتند. بروایت دیگری که صحیح بخاری و صحیح مسلم بصحت آن شهادت داده‌اند، به حضرت عایشه (رض) سالانه دوازده هزار درهم مقرر گردیده بود. بقول حضرت عمر (رض) این برتری برای آن بود که حضرت عایشه ر (ض) از محبوبترین همسران آنحضرت (صلعم) بشمار میرفت.

حضرت خلیفه ثانی تحایف و آمدنی هارا بصورت مساوی میان همسران حضرت محمد (ص) تقسیم می‌نمود. از فتح عراق جعبه مروارید بصورت غنیمت بدست مسلمانان بیافتاد. و تقسیم آن کار مشکل می‌نمود بنابران باجازه مردم آنرا بحضرت عایشه (رض) فرستاد. چون حضرت عاشیه (رض) آنرا بدید و اظهار کرده عمر بن خطاب (رض) بعد از شوهرم، بمن احسان بزرگ نموده، خدایا تا عطیه آینده او، مرا زنده مدار.»

حضرت عمر بسیار تمنا داشت تا در حجره حضرت عایشه، کنار سایر یاران بخاك سپرده شود، ولی حجب مانع تذکر این تمنای قلبی شان میگردید. از جانب دیگر از نگاه شرعی، از مردم زیر خاك حجاب ضرورت نمی افتد تا از روی ادب پس از تدفین اورا نا محرم بپندارند. ولی بالاخره به عایشه تمنای قلبی خود را اظهار داشت و حضرت عایشه آرزوی شان را پذیرفت و همان بود در کنار یار اولی تدفین گردید.

دروهٔ خلافت حضرت عثمان (رض)

دوره خلافت حضرت عثمان (رض) دوازده سال ادامه یافت شش سال اول آن عصر آرامش و اطمینان بود و در شش سال آخر آن وضع دگرگون گردید و شکایات مردم از هر طرف بلند شد . حضرت عایشه روایت میکند که حضرت محمد (صلعم) بحضرت عثمان (رض) توصیه می کرد که اگر خداوند (ج) لباس خلافت را بتن تو نماید ، بخوشی آنرا از تن بیرون نخواهی کرد .

حضرت عایشه (رض) ، محبوبیت تمامی در قلوب مسلمانان حاصل کرد و همه او را بحیث مادر مهربان ، احترام میکردند ؛ و از حجاز ، شام ، عراق ، و مصر خدمت او میشدند و شکایات خود را باو عرض میکردند ؛ و حضرت عایشه (رض) بحیث یك مادر بآنان تسلی میداد .

در طول دوره خلافت حضرت ابو بکر (رض) و حضرت عمر (رض) و اوایل خلافت یار سوم اکابر اصحاب ، و ارباب مشوره زنده بودند ، در امور مهم از ایشان مشورت میگردید و مناصب بزرگ بکسان مستعد و مستحق داده میشد. وچنان عدالت اجتماعی برقرار گردیده بود که بر هیچ کس تعدی نمیشد و بهمین خاطر صلح و آرامش در سراسر قلمرو اسلامی تامین گردیده بود . جوانان مستعد از قبیل عبدالله بن زبیر ، محمد بن ابی بکر ، مروان بن حکم ، محمد بن ابی حذیفه و سعید بن العاص ، دنبال آرزوها و مناصب بزرگ میرفتند .

عبد الله بن زبیر نوه حضرت ابو بکر صدیق و عمه زاده آنحضرت (صلعم) بود و خود را سزاوار خلافت میشمرد . محمد بن ابی بکر پسر کوچك حضرت ابو بکر صدیق (رض) و برادر اخیافی حضرت عایشه (رض) بود . مادرش پس از وفات حضرت ابو بکر (رض) باحضرت علی (رض) ازدواج کرد و در آغوش یار چارم تربیت یافت و حضرت علی (رض) مانند فرزندان خود اورا دوست میداشت. محمد بن ابی حذیفه در آغوش حضرت عثمان پرورش یافته و بحد جوانی رسیده بود . و منصب بزرگ را میخواست ولی خلیفه اورا مناسب

آن مقام ندید . بدینصورت از خلیفه متأثر شده رهسپار مصر گردید . مروان و سعید بن عاص هودواموی بودند وحضرت خلیفه تحت تأثیر خویشاوندی رفته مناصب بزرگ را بآنان تفویض کرد . و این مسأله باعث رنجش خاطر جوانان قریش شد ، چنانکه محمد بن ابی بکر ومحمد بن ابی حذیفه مخالف حضرت عثمان (رض) شوریدند ودرشورش سهم بسیار گرفتند . وعلاوه برین جوانانیکه ، مانند اکابر اصحاب از عدالت ، مساوات ، صدق ، امانتداری ، وزهد وتقوی ، بهره‌ای نداشتند در نظر سپاه وعامه بی مقدار شدند .

مسأله تبعیض نژادی بوخامت اوضاع بیافزود . عربها ، مسلمانان غیر عرب را عجم میگفتند وآنانرا بادیده حقارت میدیدند ودر تصدی امور کمتر بآنان موقع میدادند در حالیکه عجمی هادر جنگها دریك صف باعربها جنگیده ، وطوریکه مسلم است ، در انتشار وتعمیم علوم وفرهنگ اسلامی ، کمکهای مهم ودوامداری انجام داده اند . این حس تبعیض باعث خشونت ، ودلتنگی عجمی ها گردید. ازجانب دیگر میان عربها اختلاف شدید قبایلی وحس ولایتی وجود داشت. عربها درکوفه ، که معسکر اسلام بود ، جمع میشدند ، وشب ها کارنامه‌های جنگی وافتخارات قبایلی وحسب ونسب خانواده‌گی خود را تذکر وبدن افتخار میکردند. هر قبیله خودرا از قبیله دیگر بهتر میدانست واکثر این مباحثات بجنگ وجدل میانجامید . سعید بن العاص عامل کوفه از اصالت قریشی خود میباید وبآتش نفاق وجدایی قبایل دامن می‌زد . ازیکطرف مسأله تبعیض نژادی وحس ولایتی وازجانب دیگر نفاق بین قبایل عرب ، بمیان آمده وزمینه شکایات واستغاثه مردم را ازهرسو بلند نمود . مردم شاکی وناراض ، منتظر بهبود اوضاع بودند ، وآنرا درسایه شورش وانقلاب می طلبیدند. یك دسته هنگامه جویان ، برای خرابی اوضاع ازفرصت استفاده نمودند که در رأس آنان ابن سبا قرار گرفت. ابن سبا اصلاً یهودی بود وبرای اجرای مقاصد شوم خود تازه اسلام آورده بود . وبصورت نادرست ازموقف حضرت علی (رض) پشتیبانی میکرد واظهار می نمود که پس

از حضرت محمد (صلعم) مقام خلافت سزاوار حضرت علی (رض) است. در شهر های کوفه، بصره، ومصر آواره گردید ودر همه جا از انتشار افکار شوم ونادرست خود، منصرف نمیگردید وبادسته شورشیان رابطه خودرا برقرار کرد ومصر را مرکز انتشار وانکشاف افکار غرض آلود خود قرار داد - ودرین شهر بود که شورشیان کسب اقتدار کردند وفرقه سبائیه بوجود آمد.

در طول دوره خلافت حضرت عثمان (رض) مسلمانان مصروف جنگهای افریقا وجزائر بحیره مدیترانه بودند، وقسمت اعظم سپاه هم درآن سامان تعبیه گردیده بود، وبدینصورت محمد بن ابی بکر وابن حذیفه درآن جنگها شرکت کرده، سربازان را تحریك میکردند تا آنکه جبهه آنان تقریب گردید وعلانیه مخالف خلیفه عصر وعامل مصر دست به تحریکات زدند. به بهانه حج از شهر های کوفه، بصره، ومصر، باساس قرارداد قبلی، یك هزار سرباز سوی مدینه روانه گردیده در نزدیك مدینه خیمه زدند. چون حضرت عثمان (رض) از مقصد نادرست آنان آگاه گردید آنان را متسلی ومطمئن ساخته دوباره به شهر شان روانه کرد ولی در عین راه عنوانی عامل مصر، نامه‌ای یافتند که بقتل آنان اشاره رفته بود. چون محتویات نامه را بخواندند سخت مشتعل شده وفکر کردند که کاتب نامه مروان است. بنابران شورشیان منزل حضرت خلیفه را محاصره ودوشرط پیشنهاد کردند یکی اینکه مروان را بآنان بسپارد، دوم اینکه خلیفه استعفا بدهد. ولی حضرت عثمان (رض) هردو شرط آنان رامسترد کرد.

حضرت عایشه برادرش، محمد، را تشویق کرد تااز تصمیم خود باز آید واز شورشیان دوری جوید، ولی او انکار کرد. در نتیجه منزل حضرت عثمان چندین روز بحال محاصره ماند وبالاخره حضرت خلیفه بدست شورشیان بشهادت رسید.

پس از قتل حضرت عثمان، مردم چارتن را سزاوار منصب خلافت میدانستند: حضرت علی (رض)، حضرات طلحه (رض)، زبیر (رض)، وسعدبن وقاص (رض). ولی حضرت سعد (رض) دربدو مرحله از این مسأله کناره گیری اختیار کرد.

مردم مصر وعده ای از شورشیان طرفدار حضرت علی (رض) بودند واشتر نخعی ، محمد بن ابی بکر ، وعمار بن یاسر از رهبران آنان بودند. وعده دیگری از مصریان از زبیر (رض) حمایت مینمودند. اهل بصره از طلحه (رض) طرفداری میکردند. مردم بیطرف از عبدالله بن عمر (رض) پیروی مینمودند. بنی امیه (رض) پیرو پسر خلیفه دوم بودند و عده دیگری نیز یافت میشدند که از عبدالرحمن بن عمر پشتیبانی میکردند. وحضرت امیر معاویه (رض) درشام پرچم استقلال وخود کامگی را بر افراشته بود . ومحمد بن ابی حذیفه در وادی نیل اعلان خود مختاری کرد، ولی آرزوهای هیچ یك ازین مدعیان خلافت بر آورده نشد و حضرت علی (رض) باثر اصرار شورشیان، وعموم مردم بخلافت انتخاب گردید .

اگرچه حضرت عایشه (رض) در طرز کردار حضرت خلیفه مخالفت داشت ولی قتل اورا هرگز نمی‌خواست. کسانیکه اورا در مسأله قتل حضرت عثمان (رض) ذیدخل میدانند هرآینه اشتباه بزرگی را مرتکب میشوند . زیرا طوریکه ملاحظه شد، ام المومنین (رض) برادرش را که به جماعت شورشیان پیوسته بود ، بسیار کوشش کرد تا از تصمیمش باز بدارد. حضرت عایشه (رض) سوگند یاد کرد که هرگز روادار قتل حضرت عثمان (رض) نبوده است .

خلافت حضرت علی (رض)

طوریکه در بالا مشاهده گردید، مقارن خلافت حضرت علی (رض) سراسیمگی وهیجان سرسام آوری در میان مسلمانان بوقوع پیوسته بود، یکدسته از یاران حضرت محمد (صلعم) که از مشاهده اوضاع سخت متأثر بودند ؛ در صدد اصلاح بر آمدند در رأس آنان حضرت عایشه (رض)، طلحه (رض) وزبیر (رض) قرار داشتند.

حضرت طلحه (رض) قریشی و از مسلمانان اولی بود. در فتوحات اسلام شرکت جسته، داماد خلیفه بود. حضرت زبیر (رض) از شجاعان اسلام بشمار میرفت واو هم داماد خلیفه اول بود . هردوی آنان در مجلس انتخاب حضرت عمر (رض) شرکت داشتند .

چون حضرت عایشه (رض) از سفر مکه برگشت درطول راه خبر قتل خلیفه‌را شنید . حضرت طلحه (رض) وزبیر (رض) که ازمدینه فرار کرده بودند ؛ در راه مکه حضرت عایشه (رض) را ملاقات و اظهار کردند« ما از مدینه فرار اختیار کردیم ومردم را درحال تحیر وسرگردانی گذاشتیم — درچنان وضعی آنان را گذاشتیم که‌حق رانشناسند وازباطل انکارنتوانندونه ازخود حمایت‌کنند...» حضرت عایشه (رض) اظهار کرد « اگر قوم من ازمن پیروی نمایند هر آینه آنان را ازاین ورطه بساحل امن‌خواهم کشانید» وبعدازآن حضرت عایشه(رض) بمکه برگشت ومردم را بصلح و آشتی دعوت داد .

دعوت اصلاح

در عهد نبوی، یکی از اصحاب، بدون مشورت با دخترش او را بمردی نکاح کرد . دختر ببارگاه نبوی استغاثه کرد . آنحضرت (ص) پدرش را احضار وفسخ‌نکاح رامطالبه فرمود . ولی دختر عرض کرد« یارسول‌الله(ص) اکنون نکاح خودم را به‌آن مرد قبول دارم . امامقصدم اینست که باید حقوق سائر خواهرانم تصریح شود . » بنابران همینکه حضرت عایشه (رض) وارد صحنه سیاست گردید بایددانست‌که ساحهء فعالیت زن‌درجامعه اسلام محدود نیست. زن درجامعه اسلام مقام ارجمندی داشته واکثرتصدیهای دولتی به آنان سپرده میشد . بروایت امام ابوحنیفه (؛) امام مالك (؛)وعلامه طبری ، عهده‌امامت وقضابزنان تفویض شده میتواند . حضرت عمر (رض) در طول دورهء خلافت‌خود، انتظام‌امورباز ارهارا بیك زن محول کرده‌بود. وحضرت عایشه (رض) امامت زنان مینمود، ودربعضی از جنگها با آنحضرت (ص) یکجا شرکت نموده بود.بنابران رهبری‌حضرت‌عایشه (رض)ودعوت اصلاح اودر چنان دقایق خارق العاده نمینمود ، بلکه اقدامی بود پسندیده .

باثر دعوت حضرت عایشه(رض) شش هزار ازحرمین آماده خدمت‌شدند وروءسای قبایل عرب کمکهای مادی ومعنوی ابراز داشتند . نخست فیصله شد

تابمدینه، که‌مرکز شورشیان است، بروندولی دراخیر قرارگرفت که به بصره رهسپار شوند. حرکت سپاه وقیادت حضرت عایشه (رض) از فصلهای بسیار دردناك تاریخ اسلام بشمار میرود. درطول راه بنی‌امیه(رض) بحضرت عایشه (رض) پیوستند. بنی‌امیه(رض) در آرزوی بهبود وضع نبودند بلکه موانع درسرراه حضرت علی (رض) ایجاد میکردند. ازجانب دیگر ملاحظه کردندکه قیادت‌ام المومنین‌جبهه نو برای‌آنان ایجاد ورقیب‌چیره دست‌برای‌آنان‌بوجود خواهد آمد. بنابران دربین سپاه بتحریکات دست زدند وچونکه درآن میان ارباب ادعابسیاربود، تحریکات آنان سودمند واقع گردید ودربین‌مردم تردد وتذبذب‌راه یافت. اولین سوء الیکه بمیان آمد. این بود که آیا پس ازحصول پیروزی، زبیر (رض) خلیفه خواهد گردید ویاطلحه (رض)؟پسانتر پرسش دیگربمیان آمد که‌مستحق امامت کیست؟ حضرت عایشه (رض) برای رفع هرگونه سوءتفاهم، پسران زبیر(رض) وطلحه (رض)را مقررکرد تابصورت متناوب امامت کنند.

در راه بصره؛ کاروان حضرت عایشه(رض) به‌آب حوأب رسید وسگهای حوأب بروی،عوعو کرد. دفعتاً پیشگویی آنحضرت(ص)بیادش آمدکه‌روزی آنحضرت(ص) به همسران شان فرموده بودند «خدامیداند درحوأب بکدام یکی ازشما سگهاعوعوخواهد زد» درین‌جا حضرت عایشه (رض) تصمیم گرفت تاباز گردد. کاروان چندین روزتوقف کرد بالاخره پنجاه‌تن‌ازاهالی دهکده شهادت دادند که‌اینجا حوأب نیست.

بهرحال محض برای اصلاح وبرقراری صلح وصفا میان‌مسلمانان؛ حضرت عایشه (رض) به‌پیشرفت‌خودادامه داد. وحضرت‌علی (رض) هم بدانجانب رهسپار شد.

پس از مکه و مدینه و بصره، کوفه بزرگترین شهر اسلامی بود. و ابوموسی‌اشعری عامل آن شهر بود چون نامبرده ازحقیقت موضوع

اطلاع یافت مردم را به گوشه نشینی و بی‌طرفی دعوت کرد.

حضرت عایشه عنوان رؤسای کوفه نامه ها ارسال کرد و حضرت علی (ض) عمار بن یاسر و امام حسن را بغرض اشتراك دعوت نمود. عمار که عامل کوفه بود در ضمن خطابه خود نخست از حضرت عایشه توصیف کرد و ضمناً اظهار داشت: ای مردم در مورد آزمایش خداوند قرار گرفته اید که آیا بین حق و باطل فرق میتوانید؟ با اثر گفتار او هزاران تن از مسلمانان از اشتراك در جنگ متردد ماندند که آیا از ام‌المؤمنین حمایت کنند و یا طرفدار داماد حضرت پیغمبر شوند.

حضرت عایشه به نماینده حضرت علی گفت: گروهی از هنگامه جویان بمدینه هجوم بردند خانه خلیفه را محاصره کردند و او را بقتل رسانیدند و مسلمانان را خوار و بیمقدار ساختند و من جهت اصلاح و بهبود قوم بدین جا آمده ام.

والی بصره که عثمان بن حنیف نامداشت و از طرف حضرت علی والی بصره مقرر گردیده بود یکنفر را مامور کرد تا روز جمعه در محضر مردم چنین خطابه‌ای ایراد کند: «ای مردم من قیس نام دارم مردمیکه در خارج شهر مارحل اقامت افگنده اند از شما انتظار اعانت دارند. اگر تظاهر کنند که از ستمگاران فراریده و از شما یاری خواسته اند و آرزوی صلح و صفا دارند، درست نمی نماید چرا که، آنان از مکه آمده اند، مکه سرزمین صلح و صفا است. اگر مدعی اند که جهت قصاص خون حضرت عثمان آمده اند باید دانست که ما قاتل خون او نیستیم. آنان را دوباره بخانه‌های شان واپس گردانید.»

ولی یکی از حاضرین برخاست و اظهار داشت: «این مردمیکه میگویند ما قاتل حضرت عثمان هستیم؛ چنین نیست. اینان برای آن آمده اند تا ما قاتلان حضرت عثمان را سیاست کنیم. واقعاً آنان از شهر خود خارج گردیده اند ولی شهر و مردم شهر کدام یك مسئول حفاظت آنان میباشد.» گفتار او در حاضرین تأثیرات عمیق وارد کرد.

درحالیکه این گونه گفتارها در یك گوشه شهر جریان داشت، در گوشه دیگر شهر حضرت عایشه و طلحه و زبیر با پیروان خود وارد صحنه گردیدند، هر کدام بیانانی

ایرادکردندو باثر آن گروه مخالف وموافق پیداشدو شور وهیجان عظیم برپا گردید. چون حضرت عایشه این وضع بدیدباهیجان ولهجه مملو از احساسات و شکوهمندی گفت: مردم بر حضرت عثمان (رض) اعتراض میکردندو عمال خلیفه را مذمت می نمودندبمدینه میامدندو از ما مصلحت می جستندنظریه‌ای که نسبت به صلح وآشتی بانان میدادیم نمی فهمیدند. شکایاتیکه علیه حضرت عثمان بعمل آمده بوده، تمام آنهارا ملاحظه کرده وبدین نتیجه متوسل شدیم که حضرت خلیفه بی گناه، پرهیزگار، راست گفتار است وشورشیان دغل بازان، گنهکاران، غداران ودرغگویان بودند. زبان و دل آنان فرق داشت. هنگامیکه برتعداد آنان بیافزود بدون کدام سبب خانه خلیفه را محاصره کردند و خونی را که جائز نبود ریختاندند، اموال و متاع را بغارت بردند و به سرزمینی که احترام آن لازم بود، بیحرمتی کردند. هان بیاد باید داشت تصمیم پسندیده ای که باید اتخاذ کرد اینست که قاتلان حضرت عثمان را گرفتار کرد.»

حضرت عایشه بگفتار خود ادامه داده اظهار داشت« بر شما حق مادری دارم آنحضرت (صلعم) رحلت فرمودند، پدرم از مسلمانان سومی است و اولین شخصی بود که بلقب صدیق مخاطب گردید واولین جانشین آنحضرت (صلعم) بشمار میرود وباثر کوشش ومجاهدت او بود که اسلام بسط وتعمیم یافت، خانه جنگی ها فتنه‌ها وفساد ها را بایداز بین برد. دردهارا درمان، وبدبختی‌ها، ومصائب را مرتفع نمود. پس ازوفات شخصی دیگری را بخلافت انتخاب کرد، خلیفه ثانی در توسعه وتعمیم دیانت اسلام مساعی بخرج داد.

مقصد من ازاین لشکرکشی ایجادفتنه نیست. تمام اعمال وکردارمن باعدالت راستی ودرستی مقارنت دارد.»

گفتار حضرت عایشه درشنوگان تأثیرات عمیق وارد کردو یکعده در صدداصلاح برآمدند وعده دیگر مظنون ومسکوک شدند. بین آنان گفت وشنید آغاز شد وگفتار

آنان بدرازی کشید . حضرت عایشه پیروان خود را دعوت برای صلح کرد عده از طرفداران والی بصره به حضرت عایشه پیوستند .

روز دیگر هردو سپاه بمیدان آمدند. حکیم صاحب منصب سواره نظام اردوی مخالف ، جنگ را آغاز نمود. وشماری از طرفین بخاك وخون افتادند.. حضرت عایشه که در پی صلح بود، سپاه خود را عقب کشید ولی حکیم گستاخی ها کرد وبحضرت عایشه (رض) بیحرمتی ها کرد. این مسأله احساسات طرفداران او را برافروخت. مقاتله آغاز شد وتلاش حضرت عایشه برای تامین صلح بجایی نکشید پس ازکشتار وقتال ، مخالفین باساس چنین شرط آماده صلح شدند که از بصره بدار الخلافت نماینده ای بشود وتحقیق نماید که زبیر وطلحه بمیل خاطر بحضرت علی (ض) اظهار بعیت کرده اند ویاخیر. اگر چنین بود، بصره بآنان سپرده شود ودرغیرآن ، هردوی ایشان باید ازبصره بیرون شوند . (ناتمام)

نویسنده سراج الدین پرواك

داستان واقعی

رقص دهر

تازمانیکه علم بر جهل چیره نگردد تا او انیکه عقل پول را کنترول ننماید خرافات پرستی دست از دامان بشر نخواهد برداشت .

روزی زیبا تنها نشسته بود میل نداشت با کسی صحبت کند. دختر بالغ بفکر خود فرو میرود، خشنودی او در تنهایی اوست. زیبا دختر قشنگی بود که دست قدرت در وجاهت او شهکاری بخرج داده بود. زیبای جوان در حسن اخلاق شهرت داشت. جوانان قریه همه او را دوست داشتند. کسی سراغ نمیشد که میل همسری او را در دل نداشته باشد. درین میان پیر مردی هم باز یبا عشق نهانی داشت. او بیشتر از همه، در راه امیابی خویش میتپید. پیر مرد مال داشت، قدرت او در تمول و امید او در پول او بود. او مایل بود روز گار جوانی را تجدید و عشق خفته را بیدار گرداند. راز پنهانی خود را با والدین زیبا در میان گذاشت و عشق خود را با دختر زیبای آنها اعتراف نمود، بزودی توجه آن دو موجود ماده پرست را از راه وعده پول بخود جلب کرد. مادر زیبا عقیده داشت که سعادت در دارایی و شخصیت در پول است. از همینجا میل داشت تا دخترش زن مردی متمول باشد. جوانان دهکده خبر شدند که قمبر موسپید میل دارد که زیبای جوان را عروسی کند، همه رشك بردند و بر اقدام نامناسب او نفرین کردند.

ازین به بعد در کانون سینه جوانان قریه آتش در گرفت. از هر گوشه و کنار، اشکار و پنهان، دختر طلبی آغاز گردید. ولی کیسه های خالی آنها نتوانست جلب توجه کند. جوابهای منفی شیشهء امید همه را بشکست. پول قمبر رقیب ها را یکی بعد دیگری از میان برد. دختر روستایی بی عشق نبود. قلب او گرفتار جوانی بود که در دهکده چون او مفلسی سراغ نمیشد. او فقط در نقطهء مقابل قمبر قرار گرفته بود. بیم پدر و ترس مادر عشق زیبا را خفه کرده بود. نگاه او بر رخسار معشوق

روستایی اش دزدانه بود. سوزش وسازش او مخفیانه صورت میگرفت. اقدام پیرمرد درکانون سینهٔ او آتش افروخته بود. باخود می اندیشید که چطور میتواند از پنجهٔ قمبر موسپید نجات یابد. نجات را فقط در مرگ خود ونیستی قمبر سراغ میکرد.

پیرمرد رضائیت مادر زیبا را اولتر حاصل کرد. مادر زیبا خموشی پدرش را به چرب زبانی وشوهر فریبی حاصل کرد. والدین زیبا وعده دادند که مجلس نامزدی را درآیندهٔ قریب برگزار نمایند.

موی سپید قمبر سیاه شد - وسمه های متواتر اورا سیاه موی جوانتر جلوه میداد. پیرمرد جوانی آغاز کرد؛ هر طرف در تهیه و تدارك ضروریات جدوجهد مینمود. مادر زیبا از دختر زیبای خود پرسید که شوهرش چه لباس قشنگ برای او تهیه کند. زیبا گفت که پارچهٔ سپید برای او بخرند چه این لباسیست که برای همیشه آنرا دربر خواهد نمود. مادرش حس کرد که زیبا راضی نیست تا نامزد شود.

زبان به زشت گویی کشود وگفت که سعادت ونیك بختی اودر نامزدی است. که میتواند امروز شوهر متولی داشته باشد؟ قمبر که چون ستارهٔ درخشانی درآسمان دهکدهٔ میدرخشد، در عشقبازی وزن دوستی معروف است، میل دارد همسر او باشد. سعادتی ازین بهتر وخوشی ای ازین زیاده تر چیست؟ بعد ازین در لباس، خوراك وراحت سرآمد همه زنهای قریه خواهد شد. زیبا بیانات مادر را شنید وفهمید که زیرا فسون پول پیرمرد رفته است.

گفت: لباس سپید پیکر مرا برای همیشه مزین خواهد کرد. پس ازین میخواهم سپید پوش باشم. مادرش نتوانست رأی اورا درانتخاب لباس معلوم کند. پدرش را خبر کرد تا اورا درانتخاب رنگ ونوع تکه مجبور کند. این روزهاییست که قمبر شدیداً انتظار دارد که کابل برود وطبق میل زیبا وفرمایش والدین او لباس بیاورد. پدر زیبا دخترش را نزد خود طلبید و وگفت فرزند: خیر وسعادت اولادرا والدین خوبتر میداند. آیا پدری را دیده اید که درراه سعادت اولاد خود کوشش نکرده باشد. من ترا دوست دارم وتو یگانه دختر من هستی که چشمم بروی تو روشن است. من دربارهٔ سعادت آیندهٔ

تو با مادرت سخن زده‌ام و او هم راضی است که قمبر داماد آینده ما باشد . او ترا دوست دارد و وعده کرده است تا سعادت آینده ترا در پرتو راحت و آسایش پدید آورد. خانمها بیرا که قمبر زیر خاك سیاه سپرده است همه در زندگی آرام و آسوده بودند . و آینده ترا هم نیکو خواهد ساخت. اکنون قمبر رونده کابل است بگو چه لباسی را خوش داری تا حسب میل تو خریداری نماید. زیبا گفت که پدر جان لباس سپید جامه قشنگی است که پیکر دختر ترا برای همیشه زیبا خواهد کرد . به مادرم نیز گفته‌ام که جامه سپید میپوشم و برای ابد استراحت میکنم . جوابهای زیبا لباس سپید بود و استراحت ابدی .

سخن طول کشید، قلب قمبر میتپید. او میل داشت زود لباس بخرد و زودتر داماد شود . پدر و مادر زیبا مشورت کردند و گفتند: زیبا نمیتواند مقدرات آینده خود را بسنجد . بهتر است به قمبر هدایت بدهیم تا زودتر رفته تکه ها را حاضر نماید. تکه‌ها باید شوخ و خوشرنگ باشد - رنگ شوخ عاقبت جلب توجه او را خواهد کرد و سبب رضائیت او خواهد شد . قمبر هدایت گرفت و رهسپار کابل شد - کابل مرکز کشور است و در لباس و تکه‌های زیبا شهرت دارد، معززین و معتبرین اطراف لباسهای عروس و داماد را از آنجا میخرند . قمبر پول کافی برداشت و وارد پایتخت شد تکه فراوان خرید . «تاوار» تکه‌ای بود که افتخار بار میآورد. قمبر رنگ میخواست پیری خود را، در نگاه زیبا، در گلهای تاوار و اطلس پنهان کند . او مدتی در کابل ماند و آنچه را که حدس میزد جلب توجه زیبا را میتواند بکند، خریده عازم خانه شد .

زیبا با خود فکر کرد که پیرمرد کابل رفته است زود برخواهد گشت و عاقبت کف نازك او در دست درشت آن پیر سالخورده گذاشته خواهد شد . درین فکر افتاد که خود را از بین ببرد و از چنگ آن دیو زمینی به خاك سیاه پنهان کند. برای انجام این مرام در خانه پدر چیزی نیافت که با آن رشته حیات خود را قطع کند. تدبیر زنانه‌ای سنجید . کاهدان را بهترین محل انتحار خود یافت سبدی را زیر پای خود گذاشته و ریسمانی در سقف اویخت و انجام آنرا در گلوی خود گره

ز دوسپس رو به قبله آورد. کلمهٔ شهادت را به‌زبان رانده سبد را از زیر پای خویش بدور افگند. پیکر سپید او درفضای کاهدان میرقصید واین رقص برای تاوار واطلس بود.

خبر رسید که قمبر از مرکز برگشته وحریر کابل را باخود آورده است. چشمان خشو از دیدن لباسهای قیمتی روشن شد. مصلحت در این دیدند که فردا مجلس نامزدی را برپا کنند و دوستان را دعوت کنند. شب بپایان رسید و دوستان همه جمع شدند. قمبر لباسی فاخره در برکرده درصدر مجلس قرار گرفت. ولی کس نمیدانست که زیبا کجاست. پدر ومادر در این فکر بودند که دختر محبوب شان خود را از انظار پنهان کرده است واحتمال دارد در منزل خالهٔ خود رفته باشد. دختران دیه بسراغ او افتادند تادرین روز پرمسرت در کنار او باشند. والدین ورفقای او در جستجوی او افتادند تا اورا لباس بپوشانند ودرمیان گروه دختران شمع انجمن گردانند. ناگاه فغان برخاست. همه سوی کاهدان دویدند و دیدند که زیبا درفضا رقص خود را خاتمه داده و پیکر سیمین او رو به قبله معلق است. جسم او جان ندارد و رنگ از رخسارش پریده واخرین استهزاء خود را بر دختر فروشان تقدیم کرده ورفته است. پیکر بیجان زیبارا فرود اوردند. در دیه ماتم درگرفت - دختران اشک ریختند ورخسار خود را به رخسار او مالیدند. همه دانستند که پدر ومادر او چه کرده است؛ همه فهمیدند که پیران متمول چه میکنند؛ پدر ومادر با رنگ پریده ویخن های دریده دور جسد او میتپیدند و دختران قریه سر و دماتم را سر کرده بودند. جسد او برای دفن حاضر بود ولی همه انتظار میکشیدند جامهٔ سپیدی را که در مقابل پرسشهای پدر ومادر اظهار کرده بود، در روی او بکشند.

مردم قریه همه دانستند چه عوامل سبب این انتحار شده است! پدر ومادر پول دوست او خاک ندامت برفرق میریختند ولی تیر از کمان پریده بود؛ زیبا دیگر در اختیار آنها نبود. آرزوی پیرمرد خوابی بیش نبود. تابوت زیبا را بر داشتند، غریو فضای قریه را فرا گرفته دختران گریه میکردند واشک میباریدند.

یکی از آن میان گفت: دیدید پدر ومادر زیبا چه کردند؟!

دیگری گفت: آه، پیرمرد چه گناه عظیمی را مرتکب شد!

سومی گفت: او نکرد پول او کرد؟!

آن دختر فطرت خانهٔ پدر ومادر پول پرست خود را برای ابد ترک کرد.

به تکلم، به تبسم، به خموشی، به نگاه

نه همین میرمد آن نو گل خندان از من
میکشد خار درین باد به دامان از من

بامن آمیزش او الفت موج است و کنار
روز و شب با من پیوسته گریزان از من

قمری ریخته بالم به پناه که روم
تا بکی سرکشی ای سرو خرامان از من ؟

به تکلم، به تبسم، به خموشی، به نگاه
میتوان برد بهر شیوه دل آسان از من

نیست پرهیز من از زهد، که خاکم برسر
ترسم آلوده شود دامن عصیان از من

اشک بیهوده مریز اینهمه از دیده کلیم
گرد غم را نتوان شست به طوفان از من

It ontained a detailed account of all the exploits of the Kurt dynasty, and this achievement and all the important events of their reign. It is probable that it also contained account of the foundation of the town of Herat and some other important cities in its neighbourhood. In the Tarikh Namah of Sayf-i-Herawi are quoted some lines from it, which refer to the foundation of the city of Bushang, Sayf-i-Herawi also says that in the book is described, in great detail, the imprisonment of Malik Fakhr-ud-Din in the fort of Khaysar, + for seven years. (2) Many of the lines quoted of this Mathnawi in the Tarikh Namah of Sayf-i-Herawi appear to refer to important events in the first part of the reign of the Kurt dynasty. As a matter of fact the first half of the Tarikh Namah apears to be largely based on the Mathnawi of Rabi'i of Bushang.

Unfortunately this valuable source appears to have been lost, and its historical literary value cannot be probably judged. But more than 250 couplets from different parts of it are quoted in the Tarikh Namah by Sayf-i-Herawi at different places. These couplets abundantly and quite clearly show the vivid imagination of its author. This book appears to have been not only a valuable versified historical record but also a source of high literary value. The following verses are an example of the Poets Mathnawi:

Translation:

"When the sun rises from behind the mountain,
The peacock of the day begins to fly,
The night takes refuge in the West
And hero- like, the sun shoots arrows at it flees.(3)

The poet's descriptive power and vivid imagination enabled him to depict the rising of the sun through the media of Beautiful simile. (3)

(I) Ibid P. 25

(2) Ibid P· 391.

+ Khaysar was a frontier fort between Ghzana and Herat. Mu'Jam-el-Buldan Vol. II, P. 507.

(3) These kind of similes, in Persian lierature are called " Tashbi-i- Hassi"

(4) Writers translation.

How long shall I bear all these sorrow as my companion.
My soul cries out at such associates,
For, they are neither demons nor man,
Neiher a single heart on earth through them felt gladness,
Nor iron and steel are as hard as their hearts.
The devil is not their match,
The bear is but their pupil, only fit for punishment.
Their custom is to bind and hang,
Their habit is to slaughter and shed the blood.
Their work is beat and smite
They go every year to Khaysar and to Ghor.
They are all highwaymen and experienced fighters.
They are like mountains created by the power of God.
I am guarded by ten of these sort of persons,
Alas for my miserable and desolate condition." (1)

All these apeals were unavailling, and the poet died in prisno, none knows in what manner. (2)

The 'Kurt Namah' of Rai'i of Bushang was a historical"Mathnawi (3) Written in the style of the 'Shah Namah, of Firdawsi describing the history of the Kurts rulers of Herat, since their rise till about 702 A.H (1302 A. D.) when its author was put in prison by his patron, Malik Fakhr -ud- Din of Kurt. It was composed in six years, (4) prooably between 695 A.H. (1295 A. D), when the kingdom of Herat was bestowed upon Malik Fakhr-ud-Din, and 702 A. H. (1302A.D.) when Malik put the author in prison.

---

1 Brown, literary History of persia, vol. p.

2. (a) Habib-us-Siyar writes: «هیچ آفریده بر کیفیت آن مطلع نگردید»

(b) Sayfi Herawi says:«ملک فخرالدین بفرمود تا خطیب را در بند کردند....»

3. Mathnawi: Rhyme; poetry composed of distiches corresponding in measure, each consisting of a pair of rhymes. It is also the title of several works of this kind especially the Sufi poems of Mawlana Jalal-ud-Din Rumi, and Shah Namah of Firdawsi.

4. Tarikh-i-Sayf-i-Harawi p. 449.

While in prison Rabi'i composed a poem called "Kar Namah" and other poems, wherein he sought to move Malik Fakhr-ud-Din to pity, but he failed. The verses run as follow:

شاه جهان خسرو روی زمین — وارث جمشید ملك فخر الدین
داشت یکی بند گران ساخته — زا هن و پو لاد بپر دا خته
کرد مرا بسته بدان بند پای — سر مکش از خواهش کیهان خدای
من شده بس بسته بند گران — راست چو کاوس بما زندران
آن دیگران را همه آزاد کرد — چرخ فلك بین که چه بیداد کرد
بار غمی بر دل و بر پای بند — با همه غم هم نفسم تا به چند
جان من از صحبت شان در غریو — بلعجبی چند نه مردم نه دیو
یك دل از ایشان بجهان شادنه — چون دلشان آهن و پولادنه
دیو یکی مسخره در گردشان — خرس یکی ات خورده شاگردشان
عادتشان بستن و آو یختن — خصلتشان کشتن و خون ریختن
کار همه مر برون کوب و زور — روی همه سال به خیسار و غور
کوه روانند (۱) نبرد آزمای — کوه روانند (۲) بصنع خدای

ده تن از ین قوم نگهبان من
وای برین حال پریشان من

Translationn:

"The king of the world, king of the earth
heir of the Jamshid is Malik Fakhr-ud-Din.
He had fashioned a heavy fetter, which was made of iron and steel·
By his command they bound my feet with it;
And said: " Bow to the will of the lord of the world."
He set free all the others (captives),
Look at the tyranny of the wheel of the Heaven!
I found then myself bound with heavy fetters
As Ka'us (4) found himself in Mazandaran,
With a burden of sorrow weighing down my heart, and with feet in fetters.

1. Kuh Rawanand "means" they are highwaymen.

2. Kuh-i-Rawanand means they are like moving mountains.

3. Translated by E. G. Browne, literary History of Persia.

4. Ka'us is the name of an ancient king of Persia. Firdawsi mentioned him in the Shah Namah (Edited by Mohammad 'Ali Frughi' Part VI, p.25) as solver of difficulties. The literay men aing of the word Ka'us (Kavus) is pure elegant, generous, noble, a spark conqueror etc.

ordered him to compose the "Kurt Namah" (1)

He paid him one thousand dinnars § every month for six years, during which period the poet was occupied with this task. (2)

In addition to this monthly allowance, the Malik also bestowed upon him, every now and then, rich rewards and large gifts, and showed him every Possible kindness and favour. He appears to heve received much greater rewards from Malik Fakhr-ud-Din than was expected by the celebrated and great poet Firdawsi from that well-known patron of literary men, Sultan Mahmud of Ghazna. But Rabi'i was extremely greedy and he never felt satisfied with what he received from the Malik Fakhr-ud-Din. The book was, however, completed and was entitled "Kurt Namah". But the greedy poet soon fell out with his patron, Malik Fakhr-ud-Din, and left Herat to seek his fortune at some other provincial court, and went to Shah Ali b. Malik Nasir - ud - Din of Sajistan who was the governor of Quhistan. (3)

Being disappointed in his efforts he was recalled by Malik Fakhr-ud-Din- and he soon returned to Herat.

But after a short time while intoxicated, he declared that if he were assisted by his friends and associates, he would carve out a kingdom for himself and confer high titles and great favours upon them, such as Shahsawari Azam, (4) Sam-i-Divband, (5) Pahlawan-i-Mushtzan (6) and Mufatan tughkash . (7)

Malik Fakhr-ud-Din being informed of this futile conspiracy by Khawafi suzani who was a pupil of Rabi'i, put the latter in prison. (8)

---

1. Habib-us-Siyar vol. III, part II, p, 73.

2· (a) Ibid, vol. III, part II, p. 73.

(b) Tarikh-i-Sayf-i-Herawi p. 449.

§. Originally "dinnar" a coin; a gold coin; a weight of gold variously stated.

3. Tarikh-i-Herawi, p. 449.

4. A Khurasanian chief as being skilful in horsemanship and archery.

5. A legendary who caught the demon and tied him up.

6. A strong boxer.

7. An expert swordsman. Tarikh-i-Herawi p.454.

5. (a) Ibid p. 455-56. (b) Habib-us- siyar vol. III, p. 73.

RABI'I BUSHANGI

by

Ali Mohammed Zahma

According to Sayf-i-Herawi the name of the poet was Sadr-ud-Din. He was the son of a Khatib (a preacher of prayeres at Mosque; an able orator) of Bushang (1). According to Rabi'i's own statement, he was born in 671 A.H (1272 A.D). Thus, when the kingdom of Herat was bestowed upon Malik Fakhr -ud- Din of Kurt in 702 A.H (1302 A.D) by Ghazan Khan, Rabi-i was thirty one years of age. Here is one of the two hemistichs of one of his Qasidas which supports this:

"Thirty one years of my life have passed,
out of which seventeen in your service and
fourteen in Baiti Haram (Macca)." (2)

Therefore,if we subtract thirty one from seven hundred and two we shall six hundred and seventy one.

He had a natural talent for the art of poetry which he developed at an early age and assumed the pen name of Rabi-i. (3)

He came into touch with Malik Fakhr-ud-Din of Kurt at an early age and was appointed by him as his court panegyrist. The Malik who was himself a poet of no mean merit, (4) having discerned Rabi'i's for poetry,

---

1. See " Foundation of Herat.", Adab, P.
2. Literary History of Persia, E. G. Browne, vol. 111 p. 152.
   سی ویك رفت زعمرم غرض از حرمت تان هفده در خدمت تو چار ده در بیت حرام
3. Tarikh-i-Sayt-i-Herawi, p.448.
4. The following quatrainx was composed by Malik Fakhr-ud-Din from which we can infer his taste and power of imaginaton:
   هر گه که من از سبزه طربناك شوم شایسته خنك سبز افلاك شوم
   باسبزه خطان سبزه خورم در سبزه زان پیش که همچو سبزه در خاك شوم
   Habib-us-Siyar, vol. 111, part II, p. 70.

The hawk, young or old, seeks its quarry,
But the swoop of the old hawk errs not.

Khushhal, also wrote many love-lyrics. One of his poems runs thus:

Two things do I love most in myself and in the world,
In myself, mine eyes, and in the world fair women.
When I behold the beauty of the fair one, I feel I have found God.
Love's affairs are like fire, O Khushhal;
What though the flames be hidden, the smoke is seen.

In another of his poem he describes the physical charms of the Afridi girls in these words:

Fair and rosy are the Adamkhel maidens,
Large eyes they have, long ashes, and arched eye-brows;
Sugar lips, flowered cheeks, a face like the moon,
Tiny are the mouths like pouting rose-buds,
Their skin so soft, and glossy like egg-shell,
In stature straight as the letter Alif and fair of colour

The poet desired to be buried in a lonely spot. He loved the countryside and flowers of his native village, Acora, and above all he wished that in his resting place he should not be disturbed by the clatter of the hoof's of the imperial cavalry, passing on the highway.

His tomb is covered with a marble slab which bears the following inscription Pashto:

Da Afghan pa nang me utraia tura,
Nangyali da zamane Khushhal Khattak yem.

"I have taken up the sword to protect the honour of the Afghan I am Khushhal Khattak, the pride of the age."

---

own sons, had deserted him. It is to these whom he reminds of the call of ' nang" or national honour.

Khushhal's poems are full of expressions of patriotic feelings, description of his contest with the Mughals and of refrence to his hatred for the Emperor Aurangzeb. He takes pride in what he calls the nang-the honour of the Afghan nation. His poems are the true expression of the national spirit and the circumstances of his adventurous life.

Khushhal was a warrior poet whose words still kindle fire in the hearts of his patriots. He laments bitterly mutual jealousies of the tribes, their lack of discipline, and their unreadiness to work together In one of his poems he gives vent to his feelings in these words:

I, only I, care for my nation's honour,
The Yusufzais are at ease tilling their fields;
Afridis, Mohmands, Shinwaris, what are they about?
See, the Mughal host lies in Nangrahar,
And the true Pushtuns, everyone from Kandahar to Attock,
Should stand openly or in secret to the cause of honour.

Like a true and patriotic Afghan, during his imprisonment in the Gwal-iar fort, he pines to be in his native-land:

O gentle morning breeze, shouldst thou pass by Khairabad,
Or should thy way lead thee beside Serai's stream,
Whisper to them my greetings again and yet again,
Salute them and say that I love them so dearly.
To the mighty Abasind cry out with loud voice,
But whisper softly to the Landai stream.
It may hap that I shall again drink from thee,
Nor ever will I dwell beside Ganga and Jamuna:
In Hind are no cool waters for refreshment,
God's curse upon it, though it be full of luxury;
God grant that I may be united again with my beloved,
Nor for ever will Khushhal remain in Hind.

In one of his poems he refers to his forays against the Mughals in these words:

Like the hawk has been my flight upon the mountain
And many a plump partridge has been my prey:

Kushhal was summoned to Peshawar by the newlyappointed governor and despatched in chains and under a strong escort to Delhi, whence he was sent forward to spend over two years in the Gwaliar fortress. And even on release he remained under house-arrest and not permitted to his native-land.

A few years later when Muhabat Khan arrived in the north, Khushhal Khan was set at liberty and allowed to return to his homeland. But in 1670 Muhabat Khan once again retired and was replaced by Amin Khan, who had been governor of Lahore. Amin was the son of a diamond merchant from Golcanda. Being arrogant and dissolute, he wanted to crush the national movement of the Afghans by force of arms and it was not long before he had to pay heavily for his folly as related above. Khushhal had been present at the battle of Ali Masjid in the Governor's train in the capacity of a hostage.

After this humiliating defeat, Muhabat Khan came up for the third time, and sought to prevail on Khuushhal to return to his allegiance, but the latter wrote that he had enough of the Mughals and their ways, and went into active oppsition. His attitude was further stiffened when in 1674 Aurangzeb himself came north as far as Hassanabdal to pacify the Afghans by force, for the Khyber disaster had been followed by further and serious reverses to the Mughal arms in Mohmand country. In all these actions, and in a later successful assault on the fort of Nowshera, Khushhal took an active part, aided by the Afridee chiefs, Amal Khan and Darya Khan. He also in protest resigned the chieftainship of his tribe, and the rest of his life was devoted to the national cause and in forays against Mughals, journeys in to various areas to seek assistance, quarrels with his own men who had turned against him and had taken the Mughal side . In his poems he gives vent to his indignation against these traitors , who had been seduced by the prospect of advancement to give up the cause of their country and join the rank of enemies. He bewails the failure of the most of the Afghan tribes to join the national rising he had led against the Mughal Emperor-Aurangzeb. With the Yusufzais he had a personal feud and he is inclined to dismiss them as hopeless; his own tribe, the Khattaks, and even some of his

spread over Peshawar and the adjacent districts. The Mughal army met defeat after defeat aad could only achieve their object by sowing treason among the Afghan ranks. In 1672, the Afridees came to the forefront. They rose under their leader, Akmal Khan, a born general, who crowned himself king, struck coins in his own name and proclaimed a religious war against the Mughals. He invited all the Afghan tribes to join this national movement and the war of liberation. Thousands came to his help from all parts of the country. Closing the Khyber, they attacked the Mughal garrison at Ali Masjid. Amin Khan, son of mir Jumla, the Mughal governor of Kabul went out with all forces at his command to rescue the besieged. After a whole day,s fighting, the imperial forces were defeated with immense slaughter, everything being lost, troops, treasures (amounting to 20,000,000 rupees), elephants. and families including Amie's own wife and daughters, and those of the nobles serving under him. Amin himself only escaped and reached Peshawar by a secret route over the shoulder of the Tahtana mountain. Later some of the captives were ransomed, but the Governor's wife - the reason is clear - refused to return, and became recluse.

But the most formidable opponent of the Mughals was the famous Afghan poet, Khushhal Khan Khattak, who inspired the Afghans with his pen no less than with his sword. Khushhal was the son of Shah Baz, chief of the Khattaks, a powerful and warlike tribe living arround Peshawar. He was born in the early part of the 17th century and died at a ripe age towards its close (1689). It was Shah Jahan who in 1641 conferred Khushal as Chief of the Khattaks and guardian of the King's highway, linking Delhi with Kabul. Later on he went to Delhi, where he was treated with every mark of consideration by the Emperor and his courtiers. There at the Mughal court the soldier-poet got attached to Amant Khan and Arsala Khan, two of the leading nobles, and in their train took parts in various campaings in Kangra, Balkh and Badakhshan, where by his valour he won considerable distinction.

When Aurangzeb came to power he reversed the temporizing policy of his father in relation with the Afghan tribes and thus made a bitter enemy of Khushhal Khan. In 1661, Muhabat Khan, the Governer, was transferred to the Deccan and replaced by Sayid Amin. In 1664

KUSHAL KHAN KHATTAK

The Soldier-poet

By

Mohammed Ali

The Mughals, who had destroyed the Afghan rule in Afghanistan and Iadia, were making every effort to reconcile the Afghans to their rule.and to make them forget their glorious past. Great care was taken in the appointment of viceroys in Kabul. The tribes were practically left free to look after their own domestic affairs, and they were regularly subsidized to guarantee the free passage of the imperial troops through their country. But all these measures in the long run proved futile. and the freedom-loving Afghans were never content with their lot, nor did they forget that before the Mughals they were masters of India as well. From the days of Babar right up to the death of Aurangzeb they allowed the Mughals no rest and carried on the struggle of liberation in Afghanistan as well as in India with ever-increasing zeal, inflicting many a crushing and humiliating defeat on tbe imperial forces.

When Aurangzeb, the last of the Great Mughals, came to power (1658), he soon found that he could not cope succesfully with the Afghan question by force, so changing his policy he thought it advisable to subsidize the tribes, who in return would guarantee the safety of the roads that passed through their territories. The annual subsidy during his reign amounted to 600,000 rupees. Even the expenditure of this huge sum could not make the Afghans give up their national struggle. In 1667, the Yusufzais took up arms against him, and under the leadership of Bhagu, who had assumed kingship, crossed the river Indus above Attok. They were soon followed by other Afghan bands, who

A D A B

Bimonthly Magazine

In this Issue

Khushhal Khan Khattak
By Mohammed Ali 1
Rabi'i Bnshani
by Ali Mohammed Zahma 6

Editor:
H. R. Hala
Subscription:
For Foreign Countries & 2
Adress:
faculty of Letters
Kabul University
Kabul, Afghanistan

دملی دفاع مطبعه